قربانی سلطنت👑👄:

ژانر:تجاوز#انتقام#طنز#اروتیک
@romansrzmno

پارت هفتاد و پنجم

مسیح دستمو گرفت و باهم وارد سالن شدیم
اکثر مهمونا در حال صحبت و گفت و گو بودند
عموفرید:سلام بچه ها خوش اومدید

_سلا عمو جان ممنون

_خاله عاطفه:قربون جفتتون برم که مثل ماه میدرخشید
خاله عاطفه جفتمونو توی بغلش گرفت
_اخ که چقدر دلم تنگتون بود مسیح چرا الینارو نمیاری ببینیمش؟

_مامان من خودمم الینارو نمیبینم همش درگیر کار هستیم جفتمون
_اون موقع ها همش بابات اینجوری بود حالا تو اینجوری شدی !

_اشکال نداره خاله منم خودم درگیرم همش
_بیاین بشینید تا بگم ازتون پذیرایی شه

_نگاهی به اطرافم انداختم هنوز خبری از دوستای مسیح نبود ولی همه دخترایی که توی جمع بودن و من نمیشناختمشون چشم از روی مسیح بر نمیداشتن !که باعث میشد این مسئله شدید حسادتمو برانگیزه
ولی انگار دیگه باید عادت میکردم به اینکه هرکجا که باهاش برم همه واسش دلبری کنن!

_به چی داری فکر میکنی که اینجوری اخم کردی ؟

_ هیچی چیز مهمی نیست

ویدا:سلام مسیح کجایی تو پسر؟چرا نیستی اصلا

مسیح از عمد دستشو انداخت دور کمرم و منو به خودش چسبوند

_سلام ویدا خوبم

_الیناجون ببخشید اصلا ندیدمت !سلام

_سلام

_عروسیتون ایران نبودم والا حتما شرکت میکردم!

مسیح:عروسی انچنان بزرگی نبود دوستانه بود
_اها!

مثل دفعه ی قبل لباس خیلی جلف و ارایش جلفی داشت ! یـکم ادا و افاده ریخت و با مسیح لاس زد که دیگه واقعا داشتم کفری میشدم

_مسیح:ویداجون با اجازت
اینو گفت و باهم ازش فاصله گرفتیم!

داشتم با خودم زیرلب حرف میزدم و غر غر میکردم

_چیه الینا بلند بگو منم بشنوم

_این ویدا کیه؟خسته شدم بس که همش با دوست دختراتو لاس زدناشون مواجه شدم مسیح

_دوست دخترم نبود !
دلش میخواست ولی سلیقه من نبود هیچ وقت
_اها پس اون میترای جلف سلیقت بوده!

_چیه حالا نکنه داری حسودی میکنی؟

_نه حسودی نمیکنم وقتی اینارو میبینم میفهمم که چقدر بد سلیقه بودی!

_اخه این دخترایی که میبینی هیچ کدوم به انتخاب من با من نبودن خودشون منو انتخاب میکردن!

_توهم که از سر دلسوزی کلا نه بهشون نمیگی!

_نه عزیزم واسه خودم ارزش قائل میشدم و بینشون انتخاب میکدرم مثلا ویدا هیچ وقت جزو انتخابام نبود!

_خیلی بیشعوری مسیح!

_الینا داری حسادت میکنی!

_مسیح این دخترا انگشت کوچیکم هم نمیشن که بخوام بهشون حسادت کنم!

_به اونا حسادت نمیکنی داری به من حسادت میکنی!

_چرا بخوام به تو حسادت کنم؟

مسیح برگشت نگاه شیطنت امیزی کرد و جفت دستشو دور کمرم حلقه کرد

_نمیدونم .خودت بگو چرا حسادت میکنی ؟

_مسخره بازی در نیار مسیح

دستشو اروم روی کمر برهنم لغزوند خون توی بدنم با حرارت و شدت حرکت میکرد و هرکاری میکردم که خودمو لو ندم مسیح زرنگ تر از اینا بود که حالمو نفهمه!

_چرا الینا؟

_چرا چی؟

_چرا وقتی اینجوری لمست میکنم اینجوری داغ میشی و صورتت قرمز میشه؟

_اشتباه میکنی کلا هوای اینجا یکم گرمه و منم خیلی زود دربرابر گرما بدنم عکس العمل نشون میده!

خودشو جلو کشید و کامل بغلم کرد

_واسه همین چیزاته که منو تحت تاثیر قرار میدی حتی دوروغم بلد نیستی بگی!
خودمو ازش جدا کردم

_من میرم یه سر به خاله عاطفه میزنم

همونجور که من داشتم دور میشدم مسیح هم شروع به سلامو احوالپرسی

با یه نفر که من نمیشناختم کرد
یک گیلاس ویسکی برداشتم و رفتم سمت بالکن و به نرده ها تکیه دادم مسیح از روز اول نسبت به همه عکس العمل هام در مقابل خودش خبر داشت و میدونست که کامل تحت تاثیر خودش قرارم میده !البته اون عادت داشت که همه تحت تاثیرش قرار بگیرن و فکر نمیکنم من واسش تازگی داشتم !واسه همین اینقدر با این موضوع عادی برخورد میکرد!

_افتخار اشنایی با چه خانم زیبایی رو دارم؟

@romansrzm

پارت هفتادو ششم

چشمامو به طرف صدا برگردوندم
پسری قد بلند و چهارشونه ای که موهای روشنی و صورت استخونی جذابی داشت که حدودا میخورد همسنای مسیح باشه رو دیدم

دستشو به سمتم دراز کرد

_الینا هستم
و دستمو جلو بردم
همونجور که پشت دستمو میبوسید گفت
من پسرعموی مسیح هستم تازه اومدم ایران

_اها خوشبختم مسیح دربارتون بهم نگفته بود!

_مسیح نمیدونه من اومدم ایران
تعریف شمارو زیاد شنیده بودم ولی فکر نمیکردم از نزدیک اینقدر زیباتر باشید!

از توی کانادا میشناختمتون ولی فرصت نشده بود از نزدیک باهاتون اشناشم

_ببخشید ولی من هنوز نمیشناسم شمارو

_مسیح:دانیال!!تو اینجا چیکار میکنی؟

_دیروز رسیدم خودم گفتم که کسی خبرت نکنه تا سورپرایز شی!

_
مسیح و دانیال همو بغل کردن انگار از دیدن هم خیلی خوشحال شده بودن و رابطه صمیمی باهم داشتن

مسیح دستشو انداخت دور کمرم ایشون الینا همسرم هستن

_بله باهم اشنا شدیم از قبل الینا خانم رو میشناسم

_از کجا؟

_از کانادا که بودم خانمت اونجا خیلی معروفه

_اهان حواسم نبود که هردوتون کانادا زندگی میکردین

_اره ولی تاحالا همو ندیده بودیم من از موفقیتا و کارای خیرش که توی کانادا انجام میده میشناسمشون!
والان این افتخار نصیبم شد تا از نزدیک ببینمشون!

_اوهوم ...

خب تعریف کن کی اومدی چیکار میکنی؟

مسیح و دانیال گرم صحبت شدن و منم همینجور بهشون گوش میدادم

باهم وارد سالن شدیم و همونجور که کنار مسیح روی مبل نشسته بودم نازنین و مادرشو از دور دیدم

همینو کم داشتم فقط!خودمو به مسیح چسبوندم و لبخندی تحویلش دادم

_دانیال:خب الینا جون برنامت چیه ؟نمیخوای برگردی کانادا ؟

_چرا نمیشه ول کنم شرکت رو که منتظرم یکم کارای شرکت و مسیح کمتر شه باهم یه سر میریم

_اوهوم خیلی خوبه راستش منم اونجا شرکت دارم

_مسیح:دانیال صاحب شرکت لوازم ارایشی هست

_اوهوم عالیه!

_مسیح جون من برمیگردم به گفت و گوهامون ادامه میدیم

دانیال ازمون دور شد

_نوشیدنی میخوای؟

_لطفا
مسیح بلند شد از سرجاش تا واسمون نوشیدنی بیاره
همونجور چشمام دنبالش میکرد که چند نفر سمتش رفتن تا باهاش گپ بزنن انگار اصلا یادش رفته بود واسه چی رفته!
چند دقیقه گذشت و مسیح هنوز در حال صحبت و خنده با همون ادما بود دیگه واقعا حسابی حوصلم سر رفته بود!
نگاهمو برگردوندم و دیدم که مسیح نیستش هرچی اطراف رو دید زدم

پیداش نکردم
از نازنین هم خبری نبود!
گفتم حتما باید باهم باشن!
داشتم حرص میخوردم از سرجام بلند شدم تا نگاهی به بالکن بندازم

_دانیال:الینا خانم؟

رومو برگردوندم به سمت صدای دانیال
_جان؟
دانیال همونجور که دستشو سمتم دراز میکردگفت
_میتونم از زیباترین خانم امشب خواهش کنم که منو توی رقص همراهی کنند؟

_نمیدونستم چی بگم!
توی رودربایستی قرار گرفتم و دستمو توی دستش گذاشتم و باهاش شروع به رقصیدن کردم

_واقعا مسیح خیلی خوش شانسه که تورو داره!

_ممنون از تعریفتون

_واقعیته!من و مسیح مثل برادر هم میمونیم و با شنیدن ازدواجش با شما واقعا خوشحال شدم امیدوارم مسیح واقعا لیاقتت رو داشته باشه الینا!

_ممنون!
چقدر وقته که ایران نیومدید؟

_نزدیک به ۴سالی هست من زیاد میرفتم و میومدم ولی این چند سال اخیر فشار کاری خیلی زیاد شده بود واسه همین نمیشد زودتر بیام!

دانیال هم چنان صحبت میکرد ولی من فکرم پیش مسیح بود
با حرکت دانیال جامون توی رقص عوض شد و مسیح رو دیدم که روبروم ایستاده و یه گیلاس ویسکی دستش هست و به ما نگاه میکنه
میتونستم عصبانیتو توی چشماش ببینم

_الینا خانم؟

_جان؟بفرمائید

_انگار متوجه حرفام نشدید؟

_چرا چرا گوشم با شما هست !

_چشممو دوباره سمت مسیح چرخوندم گیلاس ویسکیشو روی میز گذاشت و اومد سمتمون
_دانیال جان عشقمو پس میدی؟

_با کمال میل
الینا جون باعث افتخارم بود که تقاضامو قبول کردید!
پشت دستمو بوسید و
دستمو توی دست مسیح گذاشت و با اینکه هنوز چشماش روم بود ازمون دور شد

مسیح جفت دستشو دور کمرم حلقه کرد و منم دستمو دور گردنش حلقه کردم
حرارتشو کامل حس میکردم
اون میتونست با هرچیزیش منو تحت تاثیر قرار بده!

_چی بهت میگفت؟

_هیچ درباره کار و اینکه تو از داشتن من چقدر خوش شانسی و این حرفا

@romansrzm

پارت هفتاد و هفتم

البته بهم گفت زیباترین دختر امشب هم هستم!

میدونستم با این حرفم مسیح عصبی میشه و کامل مشخص بود که عصبی شده!

_نمیخوام دیگه بهش نزدیک شی!!

_فقط یه رقص بود مسیح !

_نه با اون نه با کس دیگه حق نداری برقصی

_فکر نمیکردم این موضوعی باشه که بخوام از تو اجازه بگیرم

_سر همه موضوعی باید از من اجازه بگیری!
مگه نمیبینی همه نگاهاشون روته؟دلم نمیخواد کسی بهت نزدیک شه الینا!

_اگه دلت نمیخواست منو ول نمیکردی بری با نازنین

_چی میگی الینا؟نمیدونم از چی داری حرف میزنی

_مسیح نیاز نیست بهم دروغ بگی و یا فیلم بازی کنی!

_من هم نیاز ندارم بهت دروغ بگم من عمرا دیگه جایی که اون باشه ،باشم!

_پس چند دقیقه پیش کجا بودی؟من خودم دیدم با نازنین غیبتون زد!

_تمومش کن الینا!چرا نمیفهمی هیچ کس هیچ کدوم از این دخترا واسم ارزشی ندارن؟

سکوت کردم و چیزی نگفتم سرمو پایین انداختم شنیدن این حرفش خیلی خوب بود ولی انگار دلم میخواست بگه که تو تنها کسی هستی که واسم مهمی!ولی اون هیچ وقت این حرفو بهم نمیزد!
ته دلم لرزید خیلی احساس بدی داشتم توی بغلش بودم و نزدیک ترین جا بهش بودم ولی اون خیلی از من دور بود!انگار اصلا اینجا نیست!
خودمو خیلی تنها و بی چاره حس میکردم در برابرش!

_مسیح میشه بشنیم؟
مسیح به علامت رضایت سرشو تکون داد و دستمو گرفت و اروم از پیست رقص بیرون اومدیم
حالم اصلا خوب نبود با این که مسیح کنارم و اینجا بود ولی دلم اروم نمیگرفت
دیگه خسته شده بودم هرچی با مغزم جنگیده بودم واسه داشتن مسیح !
یه گیلاس ویسکی دیگه هم برداشتم و همرو یه جا سر کشیدم

_الینا اروم قرار نیست مست کنی!

_حالم خوبه مسیح مست نمیشم
باهم رفتیم توی بالکن سر میز نشستیم و شروع به سیگار کشیدن کردیم
خاله عاطفه:بچه ها اینجایید؟چرا نمیاید واسه شام؟

_میایم مامان شما برو ما میایم

سرم کمی گرم شده بود و نیاز به الکل بیشتری داشتم

_پاشو بریم مامان منتظره

_من گرسنه نیستم مسیح تو برو منم چند دقیقه دیگه میام

_باشه زودتر بیا هوا سرده سرما میخوری!

_چند دقیقه دیگه نشستم و الکل بیشتری خوردم
انگار واقعا یکم اروم شده بودم ولی دلم میخواست فقط بریم خونه خودمون دلم میخواست با مسیح تنها باشم

_تو که هنوز نشستی الینا

_مسیح میشه زودتر برگردیم خونه؟

_چرا؟

_خسته شدم نیاز به استراحت دارم

_بیا اول شامتو بخور بعدش میریم

_از سرجام بلند شدم یکم سرگیجه داشتم و الکل داشت اثراتش روم بیشتر میشد
کنار مسیح نشستم ولی هیچ مایل به غذا خوردن نبودم
فقط کنارش مشروب قرمزی که واسه شام سرو میشد خوردم

سرم کامل گرم شده بود

_الینا؟

_حالت خوبه؟

_خوبم فقط دیگه دلم نمیخواد اینجا باشم

_باشه پاشو بریم

از خاله و عمو فرید و پدرم خداحافظی کردیم
دم در ساختمون دانیال سمتمون اومد
و با خداحافظی ازمون بدرقه کرد

سرمو به صندلی تکیه داده بودم و به مسیح زل زده بودم

_چیه الینا چیزی میخوای؟

_نه!

_چرا اینجوری بهم زل زدی؟

_دلم میخواد نگاهت کنم

مسیح باحرفم جا خورد

_دوباره زیاد الکل خوردی؟

_نه مگه باید حتما زیاد الکل بخورم تا نگاهت کنم؟

_چقدر با دانیال به هم شباهت دارید!

_اره خیلی شبیهیم اون فقط بورتر از منه!

_ولی تو سکسی تر از اونی!

_اینوهم همه میگن!

_از خود راضی!

_انگار خیلی دانیالو تحت تاثیر خودت قرار داده بودی!

_نه فقط دانیال همرو تحت تاثیر قرار میدم !تورو ولی نمیدونم!مثل سنگ میمونی!

مسیح نگاهی بهم کرد ولی حرفی نزد

_گرسنت نیست الینا؟

_نه گرسنه نیستم بیشتر تشنه هستم!
(منظورم این بود که تشنه مسیحم)
_خب زودتر میگفتی بزار واست اب بگیرم

_نه برو مستقیم خونه میتونم تحمل کنم

_چند دقیقه بعد خونه بودیم و دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد
توی خونه روی مبل پالتومو در اوردم اثرات مستی داشتم ولی نمیخواستم مسیح متوجه شه

_بیا واست اب اوردم

_ممنون اب رو ازش گرفتم و به سمت اتاق رفتم
مسیح پشت سرم وارد اتاق شد

لباسمو در اوردم و همون رویی لباس خوابم که از جنس ساتن بود و به رنگ قرمز مایل به جیگری بود روش پوشیدم
روی مبل سیگارمو روشن کردم مسیح توی حمام بود
با این که نه قلب مسیح و نه جسم مسیح رو داشتم ولی اتاق خوابمون تنها جایی بود که یکم دلم اروم میگرفت این سنگ بودن و بی توجهی های مسیح واقعا داشت نابودم میکرد!

_توکه هنوز نشستی!
بدون حرفی وارد حمام شدم اونقدر حالم بد بود که نایستادم و حتی نگاهش کنم

شیر اب سردو باز کردم و بدون اینکه روییمو در بیارم زیرش نشستم
فکرم خیلی مشغول بود
احساسی که داشتم قابل وصف نبود دیگه طاقت این شرایطو نداشتم
مسیح پیشم باشه ولی انگار دوتا خط موازی باشیم و هیچ وقت منو نخواد....

نمیدونم این فکرا این حسا چی بودن که دست از سرم بر نمیداشتن ولی میدونم تنها با داشتن مسیح دلم اروم میگرفت
نمیدونم چقدر بود که زیر دوش نشسته بودمو غرق توی افکارمو احساساتم بو

دم،

@romanarzm

پارت هفتاد و هشتم

کلافگی ممتد..نه راه پس داری نه راه پیش و حتی توی لحظه هم نمیتونی زندگی کنی...

_چرا جواب نمیدی؟؟گفتم بلایی سرت اومده

_سرمو بالا گرفتم دیدم مسیح بالای سرم توی حمام ایستاده!

ذهنم اصلا یاری نمیکرد که چه اتفاقی افتاده

_الینا با توهستم چرا حرف نمیزنی؟؟خوبی؟؟
فقط نگاهش میکردم با شلوارک تو خونه ایش و با بدن ماهیچه ای و تیکه تیکش جلوم ایستاده بود!

_چرا حرف نمیزنی الینا؟؟
با عصبانیت جلو اومد و اب رو روی سرم بست
پاشو لباس بپوش سرما میخوری یک ساعته زیر این ابه سرده هستی!
میخواست بلندم کنه از سرجام ولی خودمو سفت گرفتم و دستشو پس زدم متوجه شد که حالم خوب نیست اروم کنارم نشست

_چیه الینا؟چرا اینقدر تو خودت میریزی ؟باهام حرف بزن

سرمو به طرفش برگردوندم و نگاهش کردم انگار زبونم بند اومده بود ولی اخه چی داشتم که بهش بگم !

_اینجوری نگام نکن الینا خواهش میکنم!

_مگه چجوری نگاهت میکنم مسیح؟

_نگاهت تا عمق وجودمو مسخ میکنه الینا اینجوری بهم زل نزن

_ولی من دلم میخواد فقط نگاهت کنم

_نکن،زیر نگاهت نمیتونم دووم بیارم

_به من نگاه کن مسیح از چی میترسی؟
_الینا لطفا!

_من کیم مسیح؟من واسه تو چیم مسیح؟من کجای زندگیه توهستم؟ ببین بامن چیکار کردی؟نه امیدی واسه ادامه بهم میدی نه با کارات و حساسیت هایی که روم داری میزاری کامل ناامید شم!
من کیم واست مسیح؟چرا داری بازیم میدی؟نکنه منم واست مثل همون دخترای اطرافتم مسیح؟
بهم بگو دیگه نمیتونم اینجوری ادامه بدم !

_تو باهمه واسم فرق میکنی الینا!

_چه فرقی دارم واست ؟این که یکی باشه توی زندگیت که همیشه بازیش بدی ؟از این موضوع لذت میبری مسیح؟از اینکه اینقدر اذیتم میکنی لذت میبری؟

_چی میخوای ازم؟

_بزار برگردم کانادا ،بزار فراموشت کنم مسیح من نمیتونم با یه تیکه سنگ دیگه ادامه بدم!

_نمیتونم،شاید اگر اول ازدواج میتونستم بزارم که برگردی ولی الان دیگه

نمیتونم

_چرا؟

_نمیتونم،نمیتونم الینا دوریتو تحمل کنم به کنارت بودن به کنارت نفس کشیدن عادت کردم !

فاصلمون از هم خیلی کم بود جوری که نفسای مسیح رو روی بدن یخم کامل حس میکردم

_فقط همین مسیح؟!فقط به اینکه کنارت باشم عادت کردی؟من واست همین نقشو دارم فقط؟

_تو ارامشی الینا چیزی که من همیشه دنبالش بودم و حالا توی وجود تو پیداش کردم چیزی که واسه ادامه زندگیم بهش نیاز دارم
وقتی کنارمی ،وقتی کنارم میخوابی ارامشت ارومم میکنه الینا بیست و هشت سال کابوس ولم نکرد هرچی دکتر رفتم هرجا که رفتم نتونستن کمکی بهم کنن ولی از شب اولی که کنارم خوابیدی کابوس سراغم نمیاد الینا!
تو ارامش مطلق زندگیه منی!

دستمو روی صورتش کشیدم و با لمس کردن ته ریشش انگار جون دوباره گرفتم مسیح پیشونیشو به پیشونیم چسبوند
_پس چجوری میتونی اینقدر اذیتم کنی مسیح؟

_من هیچ وقت نمیتونم داشته باشمت الینا !تو قرار نیست هیچ زمان مال من شی!
تو واسم ممنوع هستی توی زندگیم اومدی تا به خاطر اشتباهات گذشتم و نداشتن تو بسوزم الینا!

هیچ وقت هیچ زمان نمیتونم تورو داشته باشم و از روز اول میدونستم که تو تقاص اشتباهات گذشتمی! تو پاکی
خیلی پاکی هیچ وقت اجازه نمیدم دستای هرزم لمست کنه الینا !
هیچ وقت ازم بیشتر نخواه!هیچ وقت سعی نکن عاشقم شی الینا من خیلی واسه تو خطرناکم !

_چرا همیشه به جای منم تصمیم میگیری؟
من خودم هستم که انتخاب میکنم عاشق کی بشم !تو اونقدریـکه فکر میکنی بد نیستی مسیح !
دستمو روی بدنش و سینه هاش لغزوندم
مسیح دستمو گرفت و نزاشت ادامه بدم
روشو ازم برگردوند

_نه الینا!هیچ وقت دیگه سعی نکن اینجوری بهم نزدیک شی
نمیخوام بهت اسیب بزنم الینا

از سر جاش بلند شد و بدون اینکه نگام کنه تا دم در حمام رفت

_زودتر بیا بیرون سرما میخوری

درو پشت سرش محکم بست
چشمام هنوز روی در مونده بود
دیگه هیچ جونی نداشتم که بتونم از سرجام بلند شم

@romansrzm

پارت هفتادو نهم

درو دیوار حمام بهم فشار می اورد نمیتونستم نفس بکشم دوباره با حرفاش

داغون ترم کرده بود !اروم اشکام از گونه هام پایین میومد هیچ دعوایی بینمون نبود ولی من اونقدر به مسیح نیاز داشتم و نداشتنش بهم فشار می اورد که گاه و بیگاه بدون اینکه خودم بخوام اشکام جاری میشد!
لااقل اینجوری یکم دلم اروم میگرفت !
از حمام بیرون اومدم مسیح توی اتاق نبود
خیلی سردم بود احساس لرز شدید داشتم به زور لباسای خیسم دراوردم و بالباس خوابم زیر پتو رفتم
اونقدر بی حال و ناتوان بودم که دیگه نفهمیدم چجوری خوابم برد
...

چشمامو به زور باز کردم نور افتاب کامل توی اتاق پهن شده بود و طرفای ظهر بود
خواستم از جام بلند شم ولی اونقدر ناتوان بودم و بدن درد داشتم که حتی نتونستم از سرجام تکون بخورم کل بدنم تور تب داشت میسوخت

لیلا:خانم بیدار شدید؟بهترید؟
اقا گفتن نزارم از تخت بیاید بیرون توی تب دارید میسوزین

_ساعت چنده؟

_نزدیک ۱۲هست خانم

_اقا کی رفتن؟

_طرفای ساعت ۹تامن رسیدم شمارو به من سپردن بعدش خودشون رفتن شرکت
خانم باید این اب پرتغالو داروهارو بخورید تا یکم تبتون پایین بیاد اقا گفتن اینارو بهتون بدم اگه بهتر نشدید زنگ بزنم بیان ببرنتون بیمارستان

_بده ،میخورم نیازی به بیمارستان نیست

صدای تلفن خونرو شنیدم که دست لیلا بود

_کیه؟

_اقا هستن از صبح چندبار تماس گرفتن حالتونو بپرسن

_بهش بگو حالم خوبه

_چشم خانم

_کل روز رو از تخت پایین نیومدم چون واقعا جونی واسم نمونده بود لیلا کامل ازم مراقبت میکرد ساعت از۱۰گذشته بود ولی طبق معمول از مسیح خبری نبود

_لیلا تاکسی تلفنی بگیر برو خونه دیگه خیلی دیر شده من حالم خیلی بهتره

_ولی اخه اقا گفتن که بمونم تا زمانی که خودشون میان

_لیلا عزیزم میدونی که دوست ندارم روی حرفم حرف بزنی !اقا دیگه کم کم خودش میاد منم واقعا حالم بهتره برو خونه خاله مریم دلش شور میزنه

لیلا حرفمو قبول کرد و رفت خونه به زور از جام بلند شدم و یه دوش اب گرم گرفتم لباس پشمی گرمی پوشیدم و جلوی تلوزیون توی سالن نشستم ولی هنوز از مسیح خبری نبود
از دیشب ندیده بودمش و دلم دیگه طاقت نمی اورد
با یاد اوری اتفاقی که دیشب افتاده بود حس کلافگیم بیشتر میشد
صدای در رو شنیدم که باز شد و مسیح وارد ساختمون شد

_اینجایی؟لیلا کجاست پس؟

_فرستادمش رفت خونه نگاه به ساعتت کنی متوجه میشی که شب از نیمه گذشته !

_بهتری؟

_میشم!
اومد و کنارم نشست و دستشو روی پیشونیم گذاشت تا ببینه هنوز تب دارم یا نه خودمو کشیدم کنار

_توی تب که داری میسوزی!

_مگه واست مهمه ؟!

_پاشو بریم بیمارستان

_نمیخواد میخوام برم خونه پدرم

_چرا؟؟

_چون اونجا یه نفر هست که ازم مراقبت کنه!

_الینا چیه؟چرا اینجوری جبهه میگیری؟

_مگه خودت نخواستی دیگه کلا کاری به هم نداشته باشیم؟منم راهمو انتخاب کردم !

_میخوای ترکم کنی الینا؟

_خودت اینو خواستی !

_من هیچ وقت اینو ازت نمیخوام!

_منم دیگه بیشتر از این نمیتونم بایه سنگ زندگی کنم !

مسیح هیچ جوابی بهم نداد فقط چند دقیقه نگام کرد و وارد اشپزخونه شد و بعد از چند دقیقه با یه سینی که توش سوپی که لیلا درست کرده بود اوند و کنارم نشست

_دهنتو باز کن

_نمیخورم

_الینا گفتم دهنتو باز کن با من مشکل داری چرا با خودت لج میکنی؟
باز کن دهنتو
اروم چند قاشق سوپ کرد دهنم و هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد

_میدونم این اواخر خیلی درگیر کار بودیم جفتمون واسه همین اگه بخوای چند روز میریم مسافرت

_لابد مثل بقیه زن و شوهرا!
میریم ریلکس میکنیم و میایم!

_اگه بخوای میزارم تنها بری ولی خارج از کشور نمیزارم بری

_چقدر مهربون شدی واقعا!!

_چیه الینا؟چرا اینقدر تیکه میپرونی؟

بدون اینکه چیزی بگم از سر جام بلند شدم و رفتم سمت اتاق خواب چند دقیقه بعد مسیح اومد روی تخت جابه جا شدم مسیح لباس خوابشو پوشید و کنارم روی تخت دراز کشید

_الینا

_زودتر خوب شو وقتی توی شرکت نیستی انرژی واسه کار ندارم

جوابی بهش ندادم و خوابیدم

....

مسیح:الینا؟
چشمامو باز کردم داغی پوست مسیحو روی بدنم حس کردم خودمو توی بغل مسیح پیدا کردم یه لحظه به خودم اومدم و ازش جدا شدم

_صبح به خیر بهتری؟

_اره بهترم

_میای شرکت؟

_اره

_پس صبحانرو باهام بخور تا بعدش بریم شرکت خودم واست صبحانه اماده میکنم

هنوز احساس کوفتگی داشتم

ولی پاشدم و حاضر شدم دیگه نمیشد بیشتر استراحت کنم
مدت زمانی که من اماده شدم مسیح میز صبحانرو توی حیاط چیده بود رفتم پایین و روی صندلی کنارش نشستم
میز رو با سلیقه چیده بود و اصلا فکر نمیکردم اینقدر ظرافت بتونه به خرج بده

_انگار امروز کامل از دنده راستت بیدار شدی مسیح!

_اره تو توی بغلم بودی وقتی از خواب بیدار شدم

_یعنی اینقدر این موضوع تاثیر داره واست؟

_بهت که گفتم تو واسم ارامش مطلقی الینا

@romansrzm

پارت هشتاد

ارامش مطلقی که فقط اونجوری که خودت میخوای م ازش استفاده میکنی!

_الینا بزار امروز رو کنارهم خوب شروع کنیم

_باشه ،هرچی که تو بخوای مثل همیشه!

_اماده میشم باهم میریم شرکت راننده یه مدت رفته مرخصی

....
طبق معمول کل روز هر دومون با کار مشغول بودیم

لحظه ای مسیح ازفکرم بیرون نمیرفت روز به روز و لحظه به لحظه بیشتر وابستش میشدم
هرچقدرم که خودمو با کار مشغول میکردم بازم نمیتونستم حواسمو از مسیح پرت کنم

راس ساعت ۵مسیح اومد توی اتاقم تا باهم برگردیم خونه

توی ترافیک سبکی حرکت میکردیم وبینمون سکوت سنگینی بود

_مسیح تا کی میخوای اینجوری باشی؟؟؟
تاکی میخوای از هر دومون فرار کنی؟

_الینا روز سختی رو توی شرکت گذروندم خواهش میکنم شروع نکن

_چی باعث شده که اینقدر از من فاصله میگیری مسیح؟

_مسیح کامل سکوت کرده بود و چیزی نمیگفت

_مسیح بامن حرف بزن !بزار بتونم یه کاری واسه این زندگی کنم خسته شدم از درجا زدن مگه نمیگی من واست ارامشم؟
چرا باهام حرف نمیزنی؟چرا یکم خودت رو خالی نمیکنی؟

مسیح بازم حرفی نمیزد و سکوت کرده بود

_تو حق نداری با من اینجوری برخورد کنی من عروسک تو دستای تو نیستم تکلیف این زندگیه لعنتیرو تو باید مشخص کنی تو!
مگه نمیبینی جفتمون نابود شدیم؟مگه نمیبینی دیگه جونی واسه جنگیدن واسم نمونده؟
تا کی میخوای فرار کنی؟

_تاهمیشه الینا ،تاهمیشه

_مثل پسربچه های ترسو میمونی مسیح و فقط خودتو با زور گفتن میخوای بزرگ نشون بدی!

_نمیتونم،نمیتونم از دستت بدم الینا!

_چرا مسیح؟چرا فکر میکنی قراره منو از دست بدی؟

_چون کارایی که من کردم توی گذشتم ،چون گناه هایی که من کردم باعث میشه که نتونم هیچ وقت همه چیزتو داشته باشم الینا ،ولی اینکه از دستتم بدم واسم شده کابوس میفهمی؟

_چه گناهی مسیح؟چه گناهی هست که من واست شدم تقاص گناهت؟

_الینا نمیخوام راجبش حرف بزنم خواهش میکنم

_پس کی قراره راجبش حرف بزنیم؟(صدام بالا رفته بود)

_هیچ وقت الینا هیچ وقت تموم کن این حرفارو اینقدر شرایط رو از اینی که هست سخت تر نکن

مسیح داد میزد پشت سر هم

تا موقعی که رسیدیم خونه خودمو نگه داشتم که جلوش اشکام سرازیر نشه

تا رسیدیم خونه توی حیاط نشستم و سیگارمو روشن کردم مسیح رفت توی ساختمون

دیگه کنترلی روی اشکام نداشتم
مسیح پشت سرهم پسم میزد
نه میزاشت برم و واسه همیشه فراموشش کنم نه میزاشت محرم رازش و زندگیش شم
بین هوا و زمین بودم واقعا خودمو توی دستاش بی چاره حس میکردم
ولی بازم با اینهمه بدیاش نمیتونستم ازش جداشم
مطمعنم حتی اگه مسیحم میزاشت من دیگه پای رفتن نداشتم..

_بیا داخل الینا هوا سرده دوباره تب میکنی میفتی

_به تو ربطی نداره

مسیح اومد سرمیز روبروم نشست
_چرا مسیح؟چرا منو قربانی میکنی؟

_گریه نکن الینا خواهش میکنم ازت من حتی ذره ای ارزش ندارم که تو بشینی واسم گریه کنی

_این حالیه که تو واسم ساختی!
کلافم ،خستم
اخه لعنتی اگه نمیخوای کمکم کنی اگه نمیخوای این زندگیرو درست کنم اگه واقعا نمیخوایم ،،بزار برگردم ،بزار تو و هرچیزی که به تو مربوط میشه رو فراموش کنم

مسیح هیچ حرفی نزد و وارد اشپزخونه شد پشت سرش وارد اشپزخونه شدم
_میدونی چیه؟تو واقعا عوضی هستی یه عوضیه مریض و روانی که از زجر دادنم خوشحال میشه!

هرچیزی دم دستم بود رو کف اشپزخونه پرت میکردم و فقط داد میزدم سرش و گریه میکردم

:حالم ازت به هم میخوره،حالم از این زندگی به هم میخوره ،حالم از توی عوضی که ثانیه ای از جلو چشمام کنار نمیری به هم میخوره !
مسیح ماتو مبهوت نگام میکرد
سمتم اومد و به زور دوتا دستامو گرفت و محکم بغلم کرد

_هیششش ،اروم باش الینا
باشه فقط اروم باش

_چند دقیقه توی بغلش بودم و به هق هق افتاده بودم

_خسته شدم لعنتی !خسته شدم از بازیات !

_اروم باش عزیزم!

اروم ازش جدا شدم نای این که روی پاهام وایسم رو نداشتم
رد خونی که روی میز سفید وسط اشپزخونه بود رو با چشمام دنبال کردم
مسیح محکم گوشه ی انگشتشو که ازش خون میچکید رو نگه داشته بود
_با ناراحتی شدید چشمامو بهش دوختم

_چیزی نیست ،حالم خوبه نگرانش نباش

جعبه کمک هارو برداشت من هنوز تو شک کارایی که کردم و بلایی که سرش اورده بودم،بودم

_این باندرو نگه میداری الینا؟

_باحرفش به خودم اومدم و رفتم سمتش وکمکش انگشتشو باند پیچی کردم

_برو بشین من اینجارو جمع میکنم ،میام صحبت میکنیم

_مسیح من نمیخواستم بهت اسیبی بزنم

_میدونم ،برو بشین میام پیشت مراقب باش پاهات زخم نشن!

کانال رمان های عاشقانه:
@romansrzm

پارت هشتاد و یکم

روی مبل نشستم مسیح با یه لیوان اب کنارم اومد و نشست

_متاسفم مسیح!اصلا نمیخواستم اینجوری شه !

_میدونم،داری فشار عصبی تحمل میکنی ولی الینا شرایط من بهتر از تو نیست

حرفی نمیزدم فقط به یه نقطه خیره بودم،مسیح صورتمو با دستش به طرف خودش گرفت

_نگام کن الینا!
تو واقعا فکر میکنی من از اذیت کردنت لذت میبرم؟؟؟
توچشمام نگاه کن الینا ببین چجوری از نیاز خواستنت دارم میسوزم ،ولی دقیقا چون یه عوضیم نمیتونم بهت نزدیک شم اگر بهت اسیب بزنم هیچ وقت نمیتونم خودمو ببخشم

_تو بهم اسیب نمیزنی مسیح !
این فاصله گرفتنات هست که باعث اسیبم میشه مسیح!

–نه الینا تو چیزی از من نمیدونی!

_خواهش میکنم مسیح ،بزار بدونم این چیزیه که من باید دربارش تصمیم بگیرم

_الینا...

_لطفا مسیح ،باهام حرف بزن بزار خودم تصمیم بگیرم

_الینا یادته بهم گفتی که کسی که بدون اینکه عاشق بشه و واسه نیاز جنسییش با بقیه بخوابه مثل حیوون میمونه؟
من دقیقا همون حیوونی که تو میگی هستم!
تا چشم باز کردم هرشب خودمو تو بغل کسایی که اصلا نمیشناختم پیدا میکردم ،اونقدر کابوس های شبانم زیاد بود که اینجوری میخواستم یکم ارامش بگیرم...من واقعا یه هرزم الینا

با اینکه میدونستم مسیح همینجوریه ولی شنیدن این حرفا از زبون خودش حالمو خیلی بدتر میکرد هیچ حرفی نمیتونستم بزنم،زبونم بند اومده بود

_میبینی الینا؟من ذره ای ارزش ندارم،تو نباید مال من باشی
من باید تا اخر عمرم توی حسرت داشتنت بسوزم الینا ولی باور کن از شبی که باهم ازدواج کردیم و وارد زندگیم شدی بهت وفادار بودم
رفته رفته فهمیدم تو تنها کسی هستی که میتونی منو اروم کنه تنها کسی که میتونه از اون کابوسای لعنتی نجاتم بده !
کسی که واقعا واسم قابل پرستشه همه چیزش...تنها کسی که توی زندگیم

خودمم که میخوامش!
ولی تو واسم ممنوعی الینا!

فقط نگاهش میکردم ..

_میبینی الینا؟میبینی باهام چیکار کردی؟فکر میکنی من میتونم ثانیه ای از فکرم بیرونت کنم؟
فکر میکنی چرا شبا دیر میام خونه؟؟من هرشب تا دیروقت پیش فرشیدم تا نیام خونه!چون میترسم الینا!میترسم که بهت اسیب بزنم !

_الینا خواهش میکنم یه چیزی بگو،نریز توخودت
من یه عوضیم الینا حق با تو هست !

_تو بهم هیچ وقت اسیب نمیزنی مسیح !
نمیدونم باید چی بگم،فقط میدونم که تو هیچ وقت به من اسیب نمیزنی مسیح!

بینمون سکوت سنگینی بود نه میتونستم با این حرفایی که شنیدم چیزی بگم که ارومش کنم نه میتونستم ولش کنم چون میدونستم نباید الان پشتشو خالی کنم !

_نمیدونم باید چی بگم واقعا مسیح !هضم حرفات واقعا واسم سخته ولی خیلی وقت بود که خودمو واسه این حرفا اماده کرده بودم...

چرا از دلیل کابوسات بهم نمیگی؟

_اون مسئله واقعا مسئله تلخیه الینا..

خودمو بهش چسبوندم و سرمو گذاشتم روی شونش

_واسم بگو مسیح بزار کمکت کنم بزار کمکت کنم تا بتونی یکم اروم تر زندگی کنی

_طاقت شنیدنشو داری؟

_قول میدم هرچیزی که باشه باهاش منطقی برخورد کنم

_من پسر واقعیه بابا فرید و مامان عاطفه نیستم الینا !

_چی؟؟؟

_من وقتی که خیلی بچه بودم حدودا ۵سالم بود..پدر و مادرم رو کشتن !
پدرم، برادر بابافرید !
یه سری از دشمناش به دلیلی که من هیچ وقت نفهمیدم کشتنش و شب هم وارد خونه شدن
من و مادرم تنها بودیم مادرمو جلوی چشمام کشتن و از بعد از اون بابا فرید و مامان عاطفه منو به عنوان فرزند قبول کردن..
از اون شب به بعد کابوس ولم نکرد تا چندین سال اول همه جا بردنم واسه درمان المان،امریکا،استرالیا هرجایی که فکرشو کنی ،ولی فقط جلو شدتشو گرفت
ولی از زمانی که وارد زندگیم شدی الینا خیلی کابوس هام کمتر شده ،تو واسم مثل معجزه میمونی....

_متاسفم مسیح واقعا
پس واسه همین میگفتی بهشون مدیونی؟؟

_اره خیلی مدیونم بهشون
اون پسری که عکسشو دیدی پسرشون بود که چند سال بعدش براثر سرطان

مرد و شدم تنها وارثشون

_وای خدای من چه سرگذشت تلخی ،من واقعا متاسفم

_ببین ،پس فقط تو نیستی که بی کسی و تنهایی رو تجربه کردی،شاید هیچ کس به اندازه من نتونه بفهمتت الینا!

_همونجور که سرم روی شونش بود بالا گرفتم و نگاهش کردم دستمو روی صورتش و ته ریشش نوازش کردم
مسیح دستمو گرفت و اروم بوسید

_مسیح ،از نظر من تو همون ادمی، چیزی واسم تغییر نکرده

_یه ادم عوضیه روانی؟

_نه یه پسر بچه لجباز تنها که فقط راهشو اشتباه انتخاب کرده!

_الینا تو دیگه بعضی از راز ها و گذشتمو میدونی نمیخوام به زور پیش خودم نگهت دارم ،حق انتخاب داری اگه میخوای برگردی کانادا برگرد نمیخوام بیشتر از این اسیب ببینی

_تو هیچ وقت بهم اسیب نمیزنی مسیح!توهم بزاری برگردم ،دیگه خودم نمیخوام که برگردم!
مسیح برگشت و توی چشمام زل زد
فاصله صورت هامون به اندازه یک بند انگشت بود

@romansrzm

پارت هشتاد و سوم

دیگه طاقت نمی اوردم نیاز داشتم بهش نیاز به لبای داغش داشتم تا کل وجودمو بسوزونه!
مسیح اروم لبشو روی لبام گذاشت از داغی لباش خون توی رگهام داغ شد بی اختیار دستمو کردم توی موهاش و لباشو بیشتر به خودم چسبوندم که باعث شد مسیح شدت بوسش رو بیشتر کنه دستاشو دور کمرم حلقه کرد رفته رفته سرعت بوسمون بیشتر میشد
روی کاناپه دراز کشیدم و مسیح رو روی خودم هدایت کردم
انگشتای مسیح رو روی شکمم زیر لباسم حس کردم که باعث میشد خیلی بیشتر تحریک شم
بی قرارش بودم شدید به هیچ چیزی جز داشتنش فکر نمیکردم چشمای مسیح به شدت خمار و سکسی شده بود
مسیح چشماشو بست و از شدت بوسش کم شده بود به حدی که دیگه لباشو حس نمیکردم
_نه الینا!خواهش میکنم!من نباید بهت دست بزنم ،نمی تونم

بلند شد از روم و کنارم نشست

_مسیح تو کار اشتباهی نکردی!من خودم هم اینو میخوام

_نه الینا ،نه خواهش میکنم توی این شرایط قرارم نده

اینو گفت و از سرجاش بلند شد
چشمام دنبالش کردن وارد حیاط شد
به چند لحظه پیشمون داشتم فکر میکردم به داغی و حرارت بدنش روی بدنم که باعث میشد تک تک سلول هام از خواستنش فریاد بزنن ولی حق با مسیح بود من هنوز نتونسته بودم حرفاشو واسه خودم هضم کنم
نمیدونستم اگر از این جلوتر بریم چه اتفاقی بینمون میفته و من اصلا امادگیشو نداشتم

راستش اصلا نمیدونستم که مسیح واقعا کسی هست که من واقعا عاشقشم ؟ تازه یکی یکی فکرای دیگه داشت توی سرم شکل میگرفت اخ که الان شدید نیاز به انا داشتم تا حسمو باهاش در میون بزارم
خودمو جمع و جور کردم و وارد اتاق خواب شدم لباسامو عوض کردم و همونجا نشستم تا سیگارمو بکشم دلم نمیخواست با مسیح مواجه شم ازش خجالت میکشیدم خیلی حس مسخره ای بود منی که اینقدر منتظر این لحظه بودم ولی دست خودم نبود
نیم ساعتی خودمو مشغول کردم توی اتاق ولی از مسیح خبری نبود رفتم پایین مسیح روی کاناپه دراز کشیده بود و سوییشرت و کلاه سوییشرتشو روی صورتش کشیده بود جا سیگاریش که چنتا سیگار توش خاموش شده بود روی میز گذاشته بود
یه پتوی نازکی رو روش انداختم
و تصمیم گرفتم واسه بار اول واسه هر دومون شام بپزم
نیم ساعتی گذشت و توی اشپزخونه مشغول درست کردن استیک شدم البته فک کنم بهتونم گفتم که توی اشپزی واقعا نابودم!
ولی خب فکر کنم این سری بد نشه چون دارم یه شام مخصوص میپزم!
مسیح هنوز دراز کشیده بود
کنارش نشستم و چند دقیقه فقط به صورتش نگاه کردم حس خیلی خوبیه وقتی فقط نگاهش میکنم از اجزای صورتش و زیباییشون کنار هم لذت میبرم!

_مسیح؟
بیدار شو شام بخوریم

@romansrzm

پارت هشتاد و چهارم

مسیح چشماشو باز کرد و روی کاناپه نشست

_خوابم برده بود

_اوهوم پاشو دست و صورتتو بشور تا میز رو اماده میکنم

_باشه

میز رو با سلیقه تمام چیدم راستش خودمم فکر نمیکردم بتونم اینقدر خوب شه!

_بار اول هست که غذا پختی!

_امیدوارم دوست داشته باشی،بشین
شراب قرمزی رو باز کردم و تو ی جام جفتمون ریختم کنار هم نشستیم
_اووم من اصلا اشپز خوبی نیستم امیدوارم اونقدر بد نشده باشه!
مسیح یه تیکه از استیک رو جدا کرد و توی سس مخصوصی که درست کرده بودم زد و خوردمشتاقانه میخواستم ببینم نظرش چیه!
لبخندی روی لباش نشست

_واقعا عالی شده !

_خوشحالم که خوشت اومده
چند دقیقه ای بینمون کامل سکوت بود

_دانیال امروز تماس گرفت

_خب؟

_میگه توی مدتی که من ایرانم باهم بریم مسافرت ،گفتم اول به الینا بگم شاید دلش نخواد

_نه به نظر منم خوب میشه یه چند روزی دور شیم!به فرشید و دوستاتم بگو بیان این مدت خیلی هممون خسته شدیم از فشار کار

_باشه پس بریم کیش الان هواهم اونجا خوبه!

_باشه برنامه ریزیش با خودت

_الینا؟

_جانم؟

_ازم ناراحتی؟

_نه ،

_من نبایداون...
قبل از که حرفش تموم شه پریدم وسط حرفش
_خواهش میکنم مسیح خودتو سرزنش نکن اون یه چیز دو طرفه بود!
من خوشحالم که منو محرم خودت دونستی و باهام حرف زدی!
زخمت خوبه؟

_اوهوم
_متاسفم واقعا ...

این زخمم در برابر زخمی که به دلم نشوندی هیچه
!

فقط نگاهش کردم و چیزی نداشتم که در جوابش بگم

بقیه شاممونو توی سکوت خوردیم

_ممنون عزیزم بابت شام

لبخندی زدم و مسیح سمت اتاق خواب رفت
ظرفارو توی ظرفشویی جا دادم و چند دقیقه بعد به سمت اتاق خوابمون رفتم
مسیح روی تخت دراز کشیده بود و انگار داشت با فرشید درباره مسافرت صحبت میکرد

-لباس خوابم رو پوشیدم و کنارش دراز کشیدم

_واسه پس فردا بلیط گرفتم

_باشه
هردومون روی دست و روبروی هم دراز کشیده بودیم و مسیح موهامو نوازش میکرد

_نمیدونی چقدر سبک شدم که حرفامو بهت گفتم ،حرفایی که کابوسم شده بود!

_خوشحالم از این بابت کاش هیچ وقت این چیزارو تجربه نمیکردی!

_الینا؟

_جانم؟

_میشه هیچ وقت ترکم نکنی؟
من تازه با تو معنی زندگیرو دارم میفهمم

_قصد ترک کردنتو ندارم!
بااین حرفم مسیح یکم ناراحت شد و برگشت روی کمر خوابید انگار دوست داشت بگم هیچ وقت ترکش نمیکنم!
ولی خب خودمم نمیدونستم قراره چه چیزی واسمون رقم بخوره !
منم برگشتم و به کمر خوابیدم

_شب به خیر مسیح

_شب به خیر

.....

صبح با نوازش انگشت مسیح روی صورتم از خواب بیدار شدم
توی بغلش بودم و مسیح نگاهم میکرد و لبخند روی لباش بود!

_ صبح به خیر

_صبح به خیر

لبخندی بهش زدم و از جام بلند شدم

....

طرفای ساعت ۱۲به انا تماس گرفتم از دیشب واسه صحبت کردن باهاش ثانیه شماری میکردم

انا با بوق سوم جواب داد

_سلام عزیزم خوبی؟کجایی چند روزه؟
_سلام انا خوبم
کلی سردرگمم..

_بگو ببینم چی شده باز؟

_ایندفعه خبرای خوب دارم ولی،از دفعه های پیش گیج ترم
دیشب بعد از کلی دعوای طولانی به خواست جفتمون همو بوسیدیم..

_خب؟همین؟

_اره،مسیح خودشو کشید کنار البته بعدش متوجه شدم که کار درست رو کرده!

_الینا تو واقعا احمقی!

_انا،من هنوز نمیدونم واقعا چه حسی بهش دارم..

_الینا چقدر بهت بگم؟تو مسیح رو دوست داری!چرا میخوای مقاومت کنی؟ از چی میترسی اخه؟چرا نمیخوای با این واقعیت روبرو شی؟

_چون میترسم انا! میترسم که مسیح حسش متقابل نباشه!

_الینا چه مسیح دوستت داشته باشه و چه نداشته باشه من مطمعنم که تو بهش علاقه پیدا کردی!

_نمیدونم ،واقعا نمیدونم

_الینا تو از روز اول از مسیح خوشت میومد از فیسش از بدنش از تیپش از

اخلاقاش!
تو از همه چیزش خوشت میومد و من بار اولی بود که میدیدم تو اینقدر شیفته یه پسر شدی!البته حقم داشتی😜
ولی الینا ببین من از الان پیش بینی میکنم که همین روزاست که خودت میبریش روی تخت و پاهارو میدی بالا!

_انااا مسخره بازی در نیار!
توکه میدونی من تا واقعا عاشق یک نفر نباشم این کارو نمیکنم!

_یعنی میخوای بگی که مسیح اون یک نفر نیست؟؟

_نمیدونم،فقط اینو میدونم که حتی اگر مسیحم اون یک نفر باشه باید اول از عشقش نسبت به خودم مطمعن باشم و همچنین عشق خودم نسبت به اون!

_الینا تو همین الانم عاشق مسیحی!نمیدونم تا کی میخوای این واقعیتو قبول نکنی!

_انا؟
اگه اون عاشقم نباشه چی؟اگر حسمون متقابل نباشه چی؟

_نمیدونم واقعا عزیزم من نمیشناسم این مسیح رو
ولی از چیزایی که واسم تعریف میکنی معلومه که اونم نسبت بهت کشش داره!

مسیح بدون اینکه در بزنه وارد اتاق شد

_انا عزیزم من قطع میکنم بعدا صحبت میکنیم

مسیح:راحت باش میتونم منتظر بمونم

_مسیح اونجاست؟

_اره عزیزم من قطع میکنم فعل

_جانم ؟کاری داشتی؟

_اومدم واسه ناهار دعوتت کنم

@romansrzm

پارت هشتاد و پنجم
میشه با هم ناهار بخوریم؟

_ باشه ،فکر کنم پیشنهاد خوبیه!

لپ تاپو خاموش کردم و کیفمو برداشتم و باهم سوار اسانسور شدیم
مسیح طبق معمول خشک و جدی کنارم ایستاده بود و منتظر بود تا به پارکینگ برسیم

از شرکت تا رستورانی که مسیح رزرو کرده بود ربع ساعتی راه بیشتر نبود

مسیح یه رستوران سنتی خیلی زیبایی رو رزرو کرده بود که موسیقی زنده با لباس های سنتی و ترانه سنتی اونجارو دلچسب تر کرده بود

روبروی هم پشت میز نشستیم

_چطوره؟اینجارو دوست داری؟

_فکر کنم عاشقش شدم! یادم نمیاد که بار اخر کی بود که رستوران سنتی اومدم !

_واسه همین اینجارو انتخاب کردم

_مسیح فکر کنم من تورو هیچی نمیشناسم !اصلا فکرشو نمیکردم بتونی با یه چیز به این کوچیکی اینجوری خوشحالم کنی!

_اگه بخوای خیلی جاهای دیگه هم هست که ببرمت

_فکر کنم دلم بخواد!

_میبرمت هرجا که بخوای دیشب تو منو واسه شام مهمون کردی امروز من مهمونت کردم!امیدوارم از اینجا لذت ببری!

_اینجا عالیه ممنون

غذامونو باهم خوردیم و تا یک ساعت بعدش برگشتیم شرکت بعد از جلسه مهمی که اونشب توی شرکت داشتیم تقریبا طرفای ۹شب رسیدیم خونه خیلی جفتمون خسته بودیم
بعد از خوردن شام وارد اتاق خواب شدم و اماده خوابیدن شدم لباس خواب یاسی از جنس ساتن پوشیدم در حال پاک کردن ارایشم بودم که مسیح وارد اتاق شد
توی ایینه پشت سرم ایستاد و دستاشو دور کمرم حلقه کرد
گرمیه نفساش روی گردنم حس میکردم هر لحظه و هر زمان که اینجوری بهم نزدیک میشد کل وجودم رو مسخ میکرد و حرارت بدنش کل وجودمو میگرفت

موهامو ریخت یه طرف و به گردنم زل زد

_میدونستی که گردن خیلی قشنگی داری الینا؟
لباشو روی گودی گردنم و بالای استخون ترقوم گذاشت و چند ثانیه طولانی بوسید

کل بدنم مور مور شد انگار دیگه توان ایستادن روی پاهام رو نداشتم خودمو به مسیح چسبوندم و مسیح دستاشو دور کمرم محکم تر کرد

_دقیقا اینجا این گودی گردنت الینا اتیشم میزنه!

صداش توی گوشم منعکس میشد وای خدای من ،من با کوچکترین حرکتی واسش اماده میشدم اخه چجوری عاشقش نباشم؟
حق با انا هست تا کی باید خودمو گول بزنم من عاشق این لعنتیم!
مسیح اروم لبشو از روی گردنم برداشت و توی ایینه به صورتم زل زد
تو واسه من اینجوری قرمز میشی الینا !من عاشق این قرمز شدن صورتتم

مثل فرشته ها میمونی اونقدر با ظرافت و با حیا هستی که دلم نمیاد هیچ وقت بهت دست بزنم الینا!

هیچ حرفی نمیتونستم بزنم
مسیح اروم دستشو از دور کمرم برداشت و وارد اتاق لباسی شد روی تحت دراز کشیدم و هنوز تحت تاثیر گرمای بدن مسیح بودم ولی ارامش خیلی شدیدی به کل وجودم تزریق کرده بود

مسیح اومد و کنارم دراز کشید

_الینا بهم قول بده هیچ وقت تحت هیچ شرایطی اگر من توی حال خودم نبودم یا مست بودم یا هرچیزی نزاری بهت هیچ اسیبی برسونم

تو از جفتمون مراقبت کن!

_ولی اخه تو که به من اسیب نمیرنی مسیح!

_میترسم الینا!
میترسم الینا تا حالا هیچ چیزی رو به اندازه تو نخواستم و هیچ چیز به اندازه تو واسم ممنوع نبوده!میترسم اخر اونقدر توی اتیشت بسوزونیم که حس خواستنت به ممنوع بودنت غلبه کنه!

_ولی اگر این حس دو طرفه باشه چی؟

مسیح برگشت سمتم و توی چشمام نگاه کرد و بعد از چند دقیقه سکوتش رو شکست

_نباید هیچ وقت منو بخوای الینا!واقعیت وجود من عوض نمیشه هرچند که به قول تو اشتباه کرده باشم ولی من همینم یه عوضی!
نباید یه فرشته عاشق شیطان بشه

_ولی شیطان هم یکی از فرشته های خدا هست !
تو شیطان نیستی مسیح ،تو فقط توی گذشته موندی و نمیخوای خودتو از اون منجلاب بیرون بکشی
نمیگم که حرفای دیشبت ناراحتم نکرده!نمیگم که تونستم خیلی راحت هضمش کنم ولی میگم که اگر کمکم کنی همه چیز درست میشه!
گذشته دقیقا اسمش روشه، گذشته!
تو باید سعی کنی کل فکرتو واسه اینده متمرکز کنی !

_توی برزخم الینا بین گذشته و اینده !همه وجودم واسه اینده تورو میخواد ولی گذشتم نمیزاره که داشته باشمت!

_مسیح گذشته رو بزار همونجا بمونه ایندرو اونجوری که دلت میخواد بساز!

@romansrzm

پارت هشتادو ششم

_ولی اخه چجوری؟

_راهشو خودت باید پیدا کنی!

مسیح چند دقیقه سکوت کرد

_صبح ساعت ۱۲پروازمونه

_پس بخوابیم،شب به خیر

_شب به خیر

....

صبح زود بیدارشدم و بعد از کارای روزمره شروع به اماده کردن صبحانه کردم دیگه تقریبا سرماخوردگیم خوب شده بود
بعد از صبحانه با مسیح وسایلمونو جمع کردیم و با راننده رفتیم فرودگاه فرشید همراه بقیه پسرها منتظر بودن ولی ظاهرا دختر ها هنوز نرسیده بودن

مسیح:کجاهستن بقیه فرشید

دانیال:سلام من اینجام

فرشید:به به دانیال جون کجایی تو پسر خیلی وقت هست که ندیدیم همو

_سلام فرشید خوبی؟منم همش درگیر شرکتم دیگه نمیشد زودتر بیام دیگه تونستم یه وقت خالی کنم و ببینمتون
رهام و مهرادم اومدن و سلام و احوالپرسی گرمی با دانیال کردن انگار دوستیشون از خیلی وقت پیش بوده

دانیال جلو اومد و جلوی همه پشت دستمو بوسید
_خوبید الینا خانم؟

_ممنونم شما خوبید؟

_من که عالیم باعث افتخارمه که توی این سفر همراهیمون میکنید

_سلام سلام ما رسیدیم

نگاه کردم سحر و رویا و یه دختر دیگه ای که تاحالا ندیده بودم باهم بهمون نزدیک شدن و نازنین چند قدم عقب تر داشت حرکت میکرد
لجم گرفت که دوباره امده!!
مسیح نگاهی انداخت بهم و معلوم بود که اونم ناراحته که نازنین اینجاست لبخندی بهش زدم که بهش بفهمونم مشکلی نداره

_رهام:کجایید پس ؟نیم ساعته منتظریم

مهراد :ولشون کن رهام اینا از ساعت ۵صبح بیدار شدن جلو ایینه داشتن ارایش میکردن خسته هستن اذیتشون نکن

نازنین:مرض مهراد خودتو مسخره کن

_فرشید:اشکشونو در نیار مهراد والا باید ۴ساعت دیگه وایسیم برن ارایششونو تمدید کنن

سحر:😂😂راس میگن دیگه نازنین ۴ساعت جلو ایینه وایساده بودی! به خدا ماهممون گیر نازنین بودیم

منو مسیح و دانیال که چند قدم باهاشون فاصله داشتیم بهشون نزدیک شدیم

دخترا همشون با عشوه به دانیال سلام کردن و کلی گرم باهاش رفتار کردن انگار فقط من توی این جمع غریبه بودم!

_سلام الینا خانم من سارا هستم خواهر سحرم

_سلام .خوشبختم

_تبریک میگم ازدواجتون رو نشد زودتر ببینمتون

_ممنون عزیزم

_مسیح:مرسی ساراجون

همه باهم سوار هواپیما شدیم و حدودا یک ساعت بعد رسیدیم کیش

_با راننده هایی که آمده بودن دنبالمون سوار ماشین شدیم منو و مسیح و دانیال با یه ماشین رفتیم و بقیه هم پشت سرمون اومدن

_مسیح اسکانمون کجاست؟

_میریم ویلای من

دانیال:این ویلایی که میخوایم بریم الینا کل بچگی منو و مسیح رو رقم زده
یادته مسیح؟

_اره ،حالا دیگه از اون سال ها خیلی گذشته

_دانیال:الینا رو مگه هنوز نیاوردی اینجا؟

_مسیح:نه فرصت نشده!

_واقعا؟فکر میکردم حتما تا الان اینجارو نشونش دادی

الینا:کارای شرکت نمیزاره که ما از تهرون تکون بخوریم

دانیال:خوب شد که من اومدم
والا معلوم نبود مسیح کی بخواد اینجارو نشونت بده!

_مسیح:اقا دانیال من اگر از شما معذرت خواهی کنم مشکل حل میشه؟

_دانیال لبخندی زد و چیزی نگفت از توی ایینه بغل جلو دانیال مرتب نگاهم میکرد ولی من سعی میکردم اصلا روی خودم نزارم
چند دقیقه بعد وارد ویلا شدیم
ویلای خیلی زیبا و بزرگی بود
که کنار دریا قرار داشت
وارد ساختمون ویلا شدیم

دیوارها و ستون های خیلی بلند و سلطنتی داشت که با مبل های سلطنتی زیبایی تزیین شده بود و پرده های بلند و زیبایی که روی پنجره ها قرار داشت
دیزاین ویلا رو خیلی مجلل تر نشون میداد
_سلام اقا،خوش اومدید صفا اوردید خیلی وقته به اینجا سر نزدید

مسیح:سلام اقا هاتف خوبی؟همه چیز مرتبه؟

_خداروشکر اقا شما که خیلی وقته مارو فراموش کردید.این خانم زیبا باید همسرت باشه

_اره ،ایشون الینا هستن همسرم

_تو دختر اقامحمدی؟

–اره،

_ماشاالله ،چقدر بزرگ شدی خدا مادرتو بیامرزه اونوقتا خیلی به ما سرمیزدن!ولی دیگه الان انگار فراموش شدیم

دانیال:اقا هاتف مگه میشه شمارو فراموش کرد اخه !

_دانیال پسرم خودتی؟

_اره اقا هاتف

_ماشاالله چقدر همتون بزرگ شدید واسه خودتون یه مردی شدید و ما هم پیر و شکسته شدیم
خوش اومدید همتون ،همه اتاق ها اماده هست برید استراحت کنید تا بگم

پروین میز ناهارو اماده کنه

مسیح:مرسی اقا هاتف

@romansrzm

پارت هشتاد و هفتم

همه بچه ها رسیدن ویلا و وسایلشون رو توی اتاق ها جا دادن

همراه مسیح وارد اتاق خیلی بزرگی شدیم

مسیح:این اتاقه مامان عاطفه و بابا فریده
_اتاق زیباییه

_اره!
یه مدت به خاطر شرایط روحیه من با مامان عاطفه اومدیم اینجا ،دانیالم باهامون بود منو دانیال اینجا خیلی خاطره داریم خیلی کمکم کرد تا یکم روحیم بیشتر بهتر شد مثل دوتا برادر بزرگ شدیم

_اوهوم پس حسابی هوای همو دارید

_اره

وسایلمو توی کمد بزرگ سلطنتیه سفید و طلایی رنگی که یه گوشه اتاق بود جا دادم
تخت بزرگ سلطنتی دقیقا وسط اتاق بود و گوشه ی اتاق یه دست مبل چیده شده بود
پرده هارو کنار زدم تا یکم نور وارد اتاق شه

بیلرسوت ابی روشنی رو پوشیدم که بندینه هاش از زنجیر طلایی رنگی بود و پاچه های شلوارش گشاد و خیلی خوش دوخت بودو زیبایی اندامم رو خیلی بیشتر نشون میداد موهامو بردم بالا و دم اسبی بستم و گوشواره های درشت و پرنگینی رو توی گوشم کردم
مسیح از حمام بیرون اومد
و طبق معمول با حوله ی دور کمرش بود
_من امادم ،زودتر حاضر شو بریم پایین من خیلی گرسنمه

_مسیح که نگاهش روی سینه هام مونده بود سرشو بالا گرفت و به نشونه تایید تکون داد

پیرهن سبز تیره ی خوشرنگ استین کوتاهی رو پوشید که تا تا وسطای سینش دکمه های سفیدشو باز گذاشته بود و از زیر پیرهنش ماهیچه های سینه و دستش کامل توی چشم میومد شلوار کتون خوش دوخت نخودی رنگیرو هم باهاش ست کرد که به کفش کالجش خیلی میومد
کل این مدت نشسته بودم و خودمو با گوشیم مشغول نشون میدادم ولی کل فکرم درگیر مسیح بود

_من امادم بریم

باهم وارد سالن شدیم

پروین:ماشاالله پسرم چقدر بزرگ شدی دیگه سری به ما نمیزنی

مسیح:سلام خاله پروین خوبی؟

_خوبم پسرم ماشاالله این خانم عروسته؟
_اره خاله ،همسرمه

_سلام الینا هستم

_سلام دخترم خوش اومدی عزیزم میدونم الینایی مثل مادر خدا بیامرزت زیبایی
مسیح پسرم خیلی باید قدر زنتو بدونی مثل گل میمونه ماشاالله

دانیال:خاله مسیح رو که میشناسی هرکاری کنه بازم نمیتونه قدر الینارو بدونه

نگاهم سمت صدای دانیال چرخید تیشرت سفیدی که بدن ماهیچه ایش رو زیباتر میکرد رو با شلوارک سورمه ای و کفش ورزشی زیبایی ست کرده بود

خاله پروین دانیالو بغل گرفت
_دانیال چه بزرگ شدی خیلیی وقته ندیدمت پسرم
دوباره شروع کردی به اذیت کردن مسیح؟

_خاله جون دلم خیلی واستون تنگ شده بود،نه منو اذیت اخه؟

خاله پروین:بزرگ شدی ولی هنوز شیطنتات سر جاشه توهم باید مثل مسیح زن بگیری تا سر به راه بشی

_خاله دست به دلم نزار ،

_نکنه توهم کسیرو زیر سر داری شیطون؟

_معلوم که نمیشه ،یهو دیدی منم یکیرو اوردم نشونت دادم گفتم اینم عشق من

_ایشاالله خوشبختیه جفتتون رو ببینم ،برید سرمیز تا غذا رو بیارم بچه ها منتظرن

مسیح:نکنه واقعا عاشق شدی دانیال؟

_از کجا معلوم شایدم!

مهراد:بیاید دیگه بچه ها کلی وقته منتظرتونیم

نگاه سنگین نازنین رو روی خودم حس کردم ولی از عمد لبخندی به مسیح زدم و کنار هم سر میز نشستیم
دانیال روبروم کنار نازنین نشست
نیم ساعتی طول کشید و غذامونو خوردیم ولی ثانیه ای از نگاه های دانیال روی خودم غافل نمیشدم
دلیل نگاه های عمیقشو روی خودم متوجه نمیشدم ،ولی نمیخواستمم اصلا منفی فکر کنم
فرشید:بچه ها اگه با بولینگ موافقید تا عصر رزرو کنیم

رهام:من اخر شب رو کشتی گرفتم میخوام همه باشن واسه اخرشب برنامه نزارید
هرکی واسه شب تا صبح برنامه داره به فردا موکولش کنه
دخترا همشون خنده ای کردن و چنتا فحش بهش دادن

سارا:مگه چه خبره که اینقدر اصرار میکنی؟

_هیچی میخوایم خوش بگذرونیم
نازنین:فرشید بولینگ خوبه رزرو کن

مسیح:فرشید هر کاری کردی خبرمون کن من میخوام یه سر به اسبام بزنم

_دانیال :منم میام مسیح

فرشید:واسه ساعت ۸رزرو میکنم
مسیح دستمو گرفت و به طرف اتاق رفتیم،روی تخت دراز کشید و منم روی مبل نشستم

_باهام میای الینا؟

_اره حتما خیلی مشتاقم که ببینمشون

_باشه.یکم هواکه بهتر شه میریم

_رهام چه اصراری داشت واسه امشب که همه باشن؟

_نمیدونم فکر کنم یه کارایی داره میکنه
شروع به چت با انا کردم
درباره مسافرتمون و هم چنین اومدن دانیال بهش گفتم ولی انا انلاین نبود و هنوز حرفامو نخونده بود

_الینا؟

_جان؟فکر کردم خوابیدی

_میشه لپ تاپتو خاموش کنی

_البته ،چرا؟

مسیح بلند شد و اومد کنارم روی مبل نشست

_توی مسافرتیم نمیخوام جز من واسه کس دیگه ای وقت بزاری!

_لبخند شیطنت امیزی کردم
باشه،قبول به شرطی که قول بدی تا اخر مسافرت همینجور خوش اخلاق باشی

_اگه تو بخوای خوش اخلاق میشم

لبخندی زدم و از جام بلند شدم تا واسه رفتن اماده شم
مسیح همونجور که سیگار میکشید به یه نقطه خیره شده بودو اخم توی صورتش کاملا مشهود بود

_الینا؟

_اونشب توی مهمونی دانیال چیز دیگه ای بهت نگفت؟

_نه کلا چیز خاصی نگفت
چطور مگه ؟

_هیچی

@romansrzm

پارت هشتادوهشتم

هیچی،اماده شو تا بریم

احساس کردم که از چیزی عصبانیه واسه همین دیگه چیزی نگفتم

یه پانچ بلند گلبهی رنگیرو روی همون بیلرم پوشیدمو شالمو روی سرم انداختم و و موهامو باز ریختم دورم
توی ایینه داشتم ارایشمو تجدید میکردم که مسیح اومد روبروم ایستاد و به میز تکیه داد

_چیه؟

_هیچی ،دوست دارم نگاهت کنم
_دیر اومدی دیگه اماده شدم

_اماده نشدی هنوز

_کار دیگه ای ندارم

مسیح دستشو بالا گرفت حلقمو نشونم داد
_روی ایینه سرویس جا گذاشته بودی!
حلقرو ازش گرفتم و کردم انگشتم
_ممنون،الان دیگه امادم میتونیم بریم

باهم از اتاق بیرون رفتیم و همزمان دانیال هم از اتاقش بیرون اومد

دانیال:فکر نمیکردم اینقدر زود اماده شید،بریم؟

مسیح:اره بریم

سارا:میشه منم باهاتون بیام؟خیلی اسب سواری دوست دارم

دانیال:اره بیا ،ماتوی ماشین منتظر میمونیم

چند دقیقه بعد ساراهم بهمون پیوست
منو مسیح عقب نشستیم دانیال راننده شد و سارا صندلی جلو کنارش نشست
مسیح دستمو توی دستاش گرفته بود و اروم نوازش میکرد

دانیال مرتب حواسش به ما بود و از ایینه جلو به ما نگاه میکرد

سارا:زندگی توی کانادا چجوره دانیال؟

_من که مرتب سرم تو کار و شرکته فقط اگر اخر هفته دوستامو ببینم تا یه تایم ازاد پیدا میکنم هم میام ایران ،اونجا خیلی متفاوته با اینجا مگه نه الینا خانم؟

_چی؟کانادا؟
اره زندگی اونجا خیلی متفاوت هست

دانیال:اگه تو باشی اینجارو واسه زندگی انتخاب میکنی یا اونجارو؟
نگاهی به مسیح کردم که به صورتم چشم دوخته بود و منتظر جواب بود
_من ،نمیدونم راستش بهش هنوز فکر نکردم

سارا:من شنیدم شما اونجا شرکت بزرگی دارید الینا جون چجوری از اینجا ادارش میکنید؟حتما خیلی سخته

_همه تصمیارو خودم میگیرم ولی فعلا دوستم اونجا مدیریت میکنه

دانیال:پس اینجوری حتما باید برگردی کانادا

_اره ،باید چندبار درسال برم و برگردم

سارا:حتما اینجوری خیلی سخته

_نه عزیزم دیگه توی بیزنس و کار این چیزا عادی هست

مسیح:دانیال همین کوچرو بپیچ داخل ..همین جاست رسیدیم

@romansrzm

پارت هشتادو نهم

از ماشین پیاده شدیم و وارد باشگاه سوار کاری شدیم
منو مسیح جلوتر از دانیال و سارا راه میرفتیم

_چیه مسیح؟چرا اصلا حرف نمیزنی ؟

_چیزی نیست ،بیا بریم دخترمو نشونت بدم

_سلام اقا ،خوش اومدید

سلام حسن اقا خوبی؟همه چیز مرتبه؟

_اره خداروشکر ،خیلی وقته بهمون سر نمیزنید

_وقت نمیکنم دخترمن کجاست؟

_بفرمایید اقا از این طرف
اینم طلوع ،صحیح و سالم خدمت شما

_الینا:وای خدا ببین چقدر نازه من عاشق اسب های سفیدم

دانیال: این اسبه هدیه تولد مسیح هست که پدر من بهش داد

مسیح:اره یکیم واسه دانیال خریده مال دانیال کامل سیاهه

دانیال:اقا حسن اسب منو هم بیارید تا بریم سوار کاری

_مسیح:الینا میتونی سوار اسب شی؟

_راستش تاحالا تجربش رو نداشتم ولی دلم میخواد تجربه کنم

_باشه پس تو سوار طلوع شو حواست باشه که باید خیلی اروم به شکمش باپا ضربه بزنی تا حرکت کنه اگر خواستی سرعتت رو بالا ببری محکم تر بهش ضربه بزن منم از پشت میام حواسم بهت هست

دانیال:بیا سارا توهم سوار شو تو که قبلا اینجا اومدی

سارا:اره من اسب سواری بلدم

مسیح کمکم کرد و سوار طلوع شدم و خودش روی یه اسب دیگه اروم کنارم حرکت میکرد
دانیال و ساراهم با شتاب بیشتری نسبت به ما فاصله داشتن

_پدر دانیال توی یه تصادف مرد و از بعدش مادرش دانیالو برد کانادا و اونجا شروع به زندگی کردن و خیلی تونست توی کارش موفق باشه

_نمیدونستم،متاسفم

_اخرین کادویی که به جفتمون داد طلوع و درخشان اسبی که دانیال سوارش هست ،بود و سال بعدش پدرشو از دست داد

_از دست دادن خیلی سخته..ادم میفهمه که باید قدر کسایی که داره رو خیلی بیشتر بدونه

_حق با توهست

_مسیح میشه تندتر بریم؟

_نه میخوری زمین ،

_مشکلی ندارم من میتونم کنترلش کنم

_پس تو جلو برو من پشتت میام

سرعت اسبمو بیشتر کردم و از مسیح فاصله گرفتم مسیح مرتب اشاره میکرد که مراقب باشم
خیلی حس خوبی بود واسه بار اول کنار مسیح این حس رو تجربه کردم کلا هرچیزی که کنار مسیح بود واسم خیلی دوست داشتنی بود
نیم ساعتی توی محوطه دور زدم به مسیح اشاره کردم که خسته شدم و خودش از اسبش پیاده شد و طلوع رو نگه داشت تا پیاده بشم

مسیح:چجور بود؟دوست داشتی؟

_عالی بود،هرچیزی که بار اولم باشه و با تو باشه رو دوست دارم !

_طلوع امروز خیلی دختر خوبی بود انگار تونست راحت باهات ارتباط برقرار کنه

_اره منو بازم میاری؟

_هروقت که بخوای

سارا و دانیال با صدای خنده های بلندشون بهمون نزدیک شدن
دانیال:چجور بود اسب سواریتون؟

مسیح:خیلی خوب بود ،شما چی؟

_من که دلم حسابی داسه درخشان تنگ شده بود

سارا:هوا گرمه بریم یه نوشیدنی بخوریم

وارد کافی شاپ سالن شدیم و سر میز نشستیم و منتظر شدیم سفارشاتمون برسه

سارا: الینا چرا داستان اشناییت با مسیح رو واسمون نمیگی؟

_داستان اشناییمون؟

_اره سحر میگفت که مثل اینکه تو عشق پنهونیه مسیح بودی

سارا که این حرفو زد دانیال برگشت با یه حالت تعجبی که همراه عصبانیت باشه نگاهش کرد و بعدم نگاهی به من کرد

_اره.منو مسیح از قبل همو میخواستیم ولی خب دوری و کار اجازه نمیداد پیش هم باشیم
دانیال:مسیح تو که هیچ وقت درباره الینا به من چیزی نگفته بودی!

مسیح :اره خودمون ترجیح میدادیم که به کسی چیزی نگیم
دانیال:بس که بی معرفتی ،من باید بعد از ازدواجت بفهمم که ازدواج کردی!

الینا:ازدواجمون خیلی یهویی شد اخه !یه جشن خیلی ساده و جمع و جور بود !

سارا:ولی جدی مسیح کی فکرشو میکرد تو عاشق شی؟!

الینا:چطور مگه؟

_ا الینا سر مسیح همیشه شرط بندی میکردیم که امکان نداره توی زندگیش عاشق شه ولی زودتر از بقیه عاشق شد و ازدواج کرد!

مسیح:من خودمم فکرشو نمیکردم که اینقدر عاشق الینا شم سارا!

دانیال نگاهشو سمت من چرخوند :معلومه ،هرکس دیگه هم جای تو بود عاشق الینا میشد!
باید خیلی قدرشو بدونی که از دستش ندی

حرف دانیال خیلی سنگین بود نمیدونستم که داره ازم تعریف میکنه یا که از روی منظور این حرفو زد ولی مطمعن بودم مسیح هم متوجه حرکات و حرفای دانیال هست

مسیح:اسون به دستش نیاوردم که اسون از دستش بدم ،تو که میدونی من رو چیزایی که مال من هستن خیلی حساسم و به راحتی از دستشون نمیدم

دانیال نگاه به حلقه ای که توی دستم بود انداخت و چیزی نگفت

گوشی مسیح زنگ خورد
_جانم فرشید؟

_باشه باشه الان حرکت میکنیم

میبینمت

_فرشید میگه که بچه ها رسیدن و منتظر ما هستن

دانیال:پس بریم پیششون معطل نشن

@romansrzm

پارت نود

نیم ساعت بعد به بچه ها رسیدیم و دوبه دو گروه شدیم و شروع به بازی کردیم
رهام و رویا
مهراد و نارنین
سحر و فرشید
سارا و دانیال
و در اخرم منو مسیح
هر لحظه با هر نگاه مسیح دلم زیر و رو میشد باورم نمیشد که این مسیح همون مسیحیه که اونقدر اذیتم میکرد و ازش متنفرم بودم دلم اصلا نمیخواست با مسیح توی جمع باشم دلم میخواست فقط خودمو مسیح همه جا تنها باشیم تا از نگاهش جون تازه بگیرم فرشید وسحر که اخرین نفر شده بودن باید شام میخریدن
شام رو توی یکی از رستوران های کنار ساحل خوردیم و حسابی بچه ها سر به سر هم میزاشتن و میخندیدن ولی من اصلا دلم نمیخواست هیچ کسی جز مسیح پیشم باشه
انگار خودمو بدون اون غریب و تنها حس میکردم
همه سر میز نشسته بودیم و به مسخره بازی های رهام و مهراد که سر به سر دخترا میزاشتن میخندیدیم
دانیال از سر جاش بلند شد و به بهونه سرویس بهداشتی ازمون فاصله

گرفت

چند دقیقه بعد صدای پیام گوشیمو شنیدم
صفحه گوشیمو باز کردم یه شماره ناشناس بود

_باورم نمیشه که منو به یاد نیاوردی هنوز !

خیلی تعجب کردم ولی صفحه گوشیمو اف کردم و اهمیت ندادم

چند دقیقه بعد دوباره از همون شماره پیام امد
:من از اونشب که دیدمت نتونستم فراموشت کنم ،تو چجوری حتی منو یادت نمیاد؟

صفحه گوشیمو بستم و توی کیفم گذاشتم تا مسیح شک نکنه نمیدونستم کیه نمیخواستم باعث شک مسیح شه

مسیح متوجه شده بود ولی چیزی ازم نپرسید
چند دقیقه بعددانیال برگشت و سر جاش نشست

رهام: بچه ها من واسه ساعت ۱۲کشتی رزرو کردم زودتر بریم که برسیم

کشتی که رهام رزرو کرده بود فوق العاده زیبا بود که تزیین خیلی زیبایی هم داشت ناخدای ،کشتی یکم از ساحل فاصله گرفت

دور هم شروع به خوردن مشروب کردیم
رهام گیتارشو اورده بود گیتار میزد و میخوند و همه محو گوش دادن به رهام بودن رویا روبروش نشسته بود و رهام یک ثانیه هم ازش چشم بر نمیداشت اهنگش تموم شد و همه ازش خواستن که دوباره بخونه

_رهام گیتارو داد دست مسیح و و رفت پایین کشتی

نازنین:واسمون میخونی مسیح؟دلم واسه زمانی که می زدی و میخوندی تنگ شده

مسیح:نه امشب حوصله خوندن ندارم فقط به افتخار داداش گلم میزنم
اینو گفت و نگاهی به رهام که پشت سر رویا وایساده بود کرد
همه برگشتیم نگاهش کردیم
رهام همراه یه دسته گل رز قرمز خیلی بزرگ پشت سر رویا وایساده بود
رویا برگشت و با تعجب جلوش ایستاد
رویا:اینا واسه منه؟

رهام:از این به بعد همه چیزم میخوام مال تو باشه میخوام هرشبم رو با تو بخوابم و هر صبحم رو با تو بیدار شم

جلوی پای رویا زانو زد و یه جعبه که توش انگشتر زیبایی بود رو جلوی رویا گرفت

رهام:بامن ازدواج میکنی؟

رویا که از خوشحالی داشت گریه میکرد گفت اره و همدیگرو کلی بغل کردن

خیلی صحنه ی زیبایی بود کلی واسشون خوشحال شدیم و دست زدیم
ته دلم میخواست که ای کاش مسیح و من هم اینجوری عاشق هم بودیم و
مسیح خودش ازم درخواست ازدواج میکرد
دست مسیحو دور کمرم حس کردم

مسیح:حالا اسرار رهام رو فهمیدی؟

سرمو به سینش تکیه دادم ،اره خوش به حال رویا امیدوارم روز به روز عشقشون بیشتر شه
یه دختر جز اینکه یکی داشته باشتش که اینجوری عاشقش باشه و بپرستتش چیز دیگه ای نمیخواد !

مسیح هیچ حرفی در جواب حرفی که بهش زده بودم نزد و فقط منو محکم تر بغل گرفت

نگاه دانیالو روی جفتمون حس میکردم ولی نمیخواستم لحظه ی خوبی که با مسیح دارم رو از دست بدم واسه همین خیلی بی اهمیت بودم
اهنگ زیبایی پخش میشد و همه تو حال خودشون بودن و من هم چنان توی بغل مسیح بودم

دانیال:مسیح واسمون بخون به یاد قدیما همه اسرار دارن
الینا تو ازش بخوای رومونو زمین نمیندازه

برگشتم توی صورتش نگاه کردم و مسیح لبخندی بهم زد

_بخون

_باشه میخونم
توی گوشم گفت فقط به خاطر تو میخونم

از توی بغلش کنار رفتم مسیح گیتارو از رهام گرفت
روبروش نشستم و دانیالم کنارم نشست

مسیح شروع به زدن کرد

اهنگ شادمهر سرنوشت

خونمون میدون جنگ نیست
من به خاطر تو اینجام...
سر چی باید بجنگیم
من ازت چیزی نمیخوام..
جز یه عشق،که بین ما هست
هرچی دوست داری خراب کن
مثل هرشب سرنوشت هردومونو
انتخاب کن ....
من ،من که تسلیم تو بودم
از چه جنگی زخم خوردی...
با کی میجنگی عزیزم؟،من ببازم تو نبردی
دستمو،دستمو بالا گرفتم نه واسه عقب نشینی
روبروت ایینه گذاشتم زندگیمونو ببینی ...
نه غریبم،نه یه دشمن نه تو این خونه اسیری
نمیخوام کسی فدا شه
نمیخوام سنگر بگیری...
من،من که تسلیم تو بودم
از چه جنگی زخم خوردی عزیزم
من ببازم نو نبردی
دستمو،دستمو بالا گرفتم
نه واسه عقب نشینی...
روبروت ایینه گذاشتم،زندگیمونو ببینی ...

کل این مدت مسیح نگام میکرد و انگار داره حرفاشو بهم میزنه
و دانیالم مرتب پیک میریخت

سحر:وای عالیی میخونی مسیح

نازنین:چرا حالا اینقدر غمگین؟

مسیح:دوست داشتم امشب اینو بخونم

@romansrzm

پارت نود و یکم

فرشید:عالی بود داداش ،حال دادی

من همچنان به مسیح زل زده بودم و به اهنگی که خوند فکر میکردم
مسیح لبخند خیلی زیبایی بهم زد
لحظه به لحظه که میگذشت من بیشتر عاشق مسیح میشدم
دانیال:هنوزم نمیخوای بدونی اون شماره ناشناس کیه؟

برگشتم به سمت دانیال تاحرفی که داشت میزد رو واسه خودم هضم کنم

_چی میگی؟تو از کجا میدونی؟

دانیال:خودت چی فکر میکنی؟
نتونستی به یادم بیاری؟

چشمام روی صورتش موند و از حرفی که زده بود متعجب بودم

_چشمات ،چشمات دقیقا اونشبم همینجور خمار و جذاب بود

مسیح:چیزی شده دانیال؟

برگشتم نگاه به مسیح کردم که کنارمون ایستاده بود

_نه ،داشتیم در باره کار صحبت میکردیم

مسیح :بچه ها دیگه نزدیک صبحه بریم ویلا

تا نیم ساعت بعد همه رسیدیم
ویلا بچه ها لب ساحل نشستن

مسیح:شب به خیر ما میریم بخوابیم

فرشید:منم خیلی خستم بچه ها صبح میبینمتون

مسیح اومد کنارم ایستاد
:برو توی اتاق من با فرشید کار دارم چند دقیقه دیگه میام

_باشه
به طرف اتاق رفتم توی پله ها بودم که صدای دانیالو شنیدم

_الینا صبر کن باید حرف بزنیم

_من حرفی ندارم که بخوام بهت بزنم

_ولی من خیلی حرف واسه زدن دارم

_ببین دانیال من اصلا نمیشناسم تورو ،مطمعنم منو اشتباه گرفتی

_یعنی اون شبی که توی مهمونی اقای گری دعوت بودیم رو یادت نمیاد؟
ما اونجا اشنا شدیم ،تو با دوستت اناستازیا بودی

_اون مهمونیرو یادمه ولی یادم نمیاد شمارو اونجا دیده باشم!

_اونشب مست بودی ،راننده من رسوندتون خونه

فرداش از طرف شرکتت واسم گل فرستادی من دانیالم الینا دانیال امینی صاحب شرکت زنجیره ای ارایشی dior

_تو؟همون صاحب اون شرکته هستی که اون همه کارت پستال و گل میفرستاد؟

_خوبه ،داره یادت میاد!

_ولی من اصلا نمیشناختمت!

_واسه همینم هیچ کدوم رو قبول نمیکردی؟؟

_متاسفم،ولی من اصلا نمیدونستم که تو کی هستی

_اره،پس اصلا توی مهمونی اونشب منو یادت نمیاد!

_الان جای مناسبی واسه صحبت نیست دانیال ،الان مسیح میاد نمیخوام واسش سوتفاهم شه!

_اینقدر واست مهمه؟

_منظورتو نمیفهمم اون شوهرمه!

_شوهری که به زور باهاش ازدواج کردی ،بازی نکنید اینقدر الینا من همهـچیز رو میدونم

_من نمیخوام دیگه به این صحبت ادامه بدم

به طرف اتاقم رفتم و درو پشت سرم بستم

سریع لپ تاپمو باز کردم تا از انا دربارش بپرسم

ایمیلمو چک کردم انا جوابمو داده بود
:دانیال؟نکنه دانیال امینی پسر عموی مسیح همون دانیال امینی صاحب شرکت ارایشیdior هست؟

توی پیام بعدی نوشته بود
:دانیال امینی خود پسر عموی مسیح هست الان توی اینترنت سرچ کردم همونه که چندبار واست هدیه فرستاد از بعد از شب مهمونیه اقای گری ولی تو همرو رد کردی و جواب هیچ کدوم رو ندادی!

میخواستم باهاش تماس بگیرم ولی همون موقع مسیح اومد داخل لپ تابمو بستم
مسیح نگاهی بهم انداخت ولی چیزی نگفت
_فکر کردم خوابی

_داشتم میخوابیدم

_باشه هروقت خواستی بخوابی چراغ رو خاموش کن

_چه حرفی با فرشید زدید؟

_چطور مگه؟

_کنجکاو شدم ببینم چه حرف مهمی هست که این موقع زدید؟

_هر وقت زمانش شد بهت میگم
شب ب خیر

.....

صبح افتاب پهن شده بود که چشمامو باز کردم مسیح کنارم نبود و تخت مرتب شده بود

رومو بر گردوندم مسیح پشت سرم روی مبل نشسته بود و نگاهم میکرد

_ترسیدم ،چرا اینجا نشستی؟

_منتظربودم بیدار شی از خواب ساعت نزدیک۱۲ظهره الینا خانم!

_واقعا؟پس خیلی خسته بودم

_اره از ساعت ۹منتظرم بیدار شی

_دیشب خوابم نبرد طرفای۶صبح بود که خوابیدم واسه همین یکم بیشتر استراحت کردم

_چرا خوابت نمیبرد؟

_چی؟
نمیدونم ،فکرم مشغول بود

_پاشو اماده شو بریم پایین
منتظرت میمونم

بعد از گرفتن دوش نیم تنه ی قرمز رنگی که یقه دلبری بود رو با شلوار سفید برش گشادی ست کردم و موهام رو بردم بالا جمع کردم و گوشواره های حلقه ای بزرگی رو توی گوشم کردم

مسیح کل این مدت در حال تایپ کردن با لپ تاپش بود

_من امادم مسیح بریم

مسیح نگاهی بهم انداخت
سرشو به لپ تاپش مشغول کرد

:پیرهنتو عوض کن بعد میریم

_مگه زشته پیرهنم؟

_نه از بالا و پایین همه چیزت بیرونه ،بهت گفته بودم که نمیخوام جلو دوستام اینقدر باز باشی

_پیرهنم رو عوض کردم ،بریم؟من گرسنم مسیح

_اوکی بریم

زیر لب اداشو دراوردم و با هم از اتاق بیرون اومدیم

_سلام خاله پروین

_سلام دخترم ،صبحانه که نخوردی بزار واست اماده کنم

_نه یه کافی واسم کافیه همین جا توی اشپز خونه میخورم

_تو چیزی میخوری پسرم ؟

_نه خاله
الینا من توی حیاط پیش بقیه هستم ،بعد که کارت تموم شد بیا
با چشم رفتنشو دنبال کردم
گوشیمو در اوردم و به انا ایمیل زدم
_انا خواهش میکنم زود جواب بده ،من اصلا اون شب و دانیال رو یادم نمیاد من کامل اونشب مست بودم
بین من و دانیال اتفاقی افتاد؟

هرچی منتظر شدم جواب بده ،نداد
_سلام خاله

_سلام پسرم ،بشین واست صبحانه اماده کنم

@romansrzm

پارت نود و دوم

سرمو بالا گرفتم و نگاه به دانیال که روبروم نشست کردم

_ممنون خاله ،من میرم پیش بقیه بچه ها

دانیال:بشین منم صبحانمو بخورم باهم میریم

_مسیح منتظرمه ،

_بزار یکم منتظر بمونه

خاله پروین برگشت نگاهی به جفتمون کرد و صبحانه دانیالو روی میز گذاشت و از اشپزخانه بیرون رفت

_ببین دانیال من منظورتو از این کارات نمیفهمم
ممنون بابت هدیه هایی که فرستاده بودی واسم ولی همرو بدون اینکه من بدونن اناستازیا برگردونده بود،چون بهش گفته بودم هدیه کسیرو قبول نکنه

_میخوای بگی که تو هیچ کدوم از اون کارت پستالها و هدیه هارو ندیده بودی؟

_نه چون روزی۱۰تاش واسم میومد شرکت و وقت چک کردن نداشتم واسه همین انا همرو جواب میداد
ممنونم بابت توجهی که به شرکتم داشتی ،
ولی اگر همکاری میخواستی که باهم داشته باشیم باید با خودم ارتباط برقرار میکردی!

_من واسه همکاری اون کارارو نکردم الینا ،معلومه اناستازیا چیزی بهت نگفته

_در چه رابطه چیزی نگفته؟

_دوسش داری؟

_کیو؟

_خودت میدونی دارم کیو میگم

_دلیلی نداره که بخوام جوابش رو به تو بدم

_مجبوری بهم جواب بدی الینا فکر میکنی واسه چی اینجام؟
از اون شبی که دیدمت دیگه نتونستم از فکرت بیرون بیام
هرکاری کردم نتونستم باهات ارتباط برقرار کنم که دوماه پیش فهمیدم
ازدواج کردی،اونم با کی!
با پسر عموی خودم

_تمومش کن دانیال این حرفایی که میزنی خیلی مسخره به نظر میرسه

_پس تو اصلا اونشبو یادت نمیاد؟

_نه یادم میاد ،نه میخوام بدونم که چی اتفاقی اونشب افتاده !
توهم دیگه لطفا ادامه نده
مسیح داره شک میکنه به همه چیز

_واسم مهم نیست که شک کنه ،من میدونم که شما واسه چی ازدواج کردید
و میدونم که هیچ علاقه ای بینتون نیست

_اصلا تو کی هستی که من بخوام به تو جواب پس بدم؟؟؟

_این همه راه رو نکوبیدم بیام اینجا الینا ،فقط به خاطر تو اینجام
مسیح نمیتونه تورو خوشبخت کنه

_دانیال داری تو مسائلی که اصلا بهت مربوط نمیشه دخالت میکنی دیگه
سعی نکن بامن ارتباط برقرار کنی

اینو گفتم و از اشپزخونه بیرون اومدم وارد حیاط شدم
بچه ها داشتن والیبال ساحلی بازی میکردن و دخترا هم افتاب میگرفتن

روی صندلی چند قدم دور تر از بقیه نشستم مسیح داشت با پسرا بازی میکرد نگاهی بهم انداخت و دوباره مشغول بازی شد
نمیدونم دلیل این همه سرد برخورد کردناش چی بود

ایمیلمو چک کردم انا جواب داده بود

:من اونشب یادم نیست که دقیقا چه اتفاقی افتاد ولی توی حیاط دیدمتون که توی بغل دانیال بودی ولی نمیدونم چه اتفاقی بینتون افتاده

با خوندن حرف انا کل وجودم به کل لرزید ،اگر چیزی بینمون بوده باشه و مسیح بفهمه خیلی بد میشه اه،من شانس ندارم!
لعنتی چرا هیچ چیزی یادم نمیاد،

به دانیال پیام فرستادم ،
اونشب چه اتفاقی بین ما افتاده؟

به دقیقه نکشید که جواب داد
_خودت به یاد بیار

_من چیزی یادم نمیاد
اگر مسیح چیزی بفهمه خیلی بد میشه

_نگران نباش،چیزی بینمون اتفاق نیفتاد لا اقل واسه تو اتفاقی نیفتاد ولی من از اون شب به بعد دیگه نتونستم فرامشت کنم

مسیح:با کی دیشب تاحالا حرف میزنی الینا؟

_هیشکی،انا هست در باره شرکت صحبت میکنیم

_گوشیتو بزار کنار،بریم توی اب

_باشه لباسمو عوض کنم میام

_مایوی قرمز گردنی پوشیدم و از اونجایی که میدونستم مسیح حساسه یه رویی توری قلاب دوزی شده رو هم روش پوشیدم

_من حاضرم،مسیح خواهشا به اینم گیر نده واقعا چیز دیگه ای پیدا نکردم

_باشه ،اشکال نداره

دستمو گرفت و چند قدم از بچه ها فاصله گرفتیم باهم توی اب رفتیم

_الینا چیزی هست که بخوای بهم بگی؟

_در چه رابطه؟

_نمیدونم چیزی که فکر کنی که من باید بدونم

_نه ،چیزی که نیاز به گفتن باشه نیس

_باشه

_وای چه اب سردی

_ولی افتابش خیلی داغه
مسیح دستشو دور کمرم قفل کرد و منو محکم به خودش چسبوند پیرهن تنش نبود و قطره های اب از روی سینه و بازوهاش میلغزید
دستمو دور گردنش قفل کردم

و سرمو گزاشتم روی سینش

مسیح:تو ارامشمی الینا ،نمیزارم هیچ کس تورو ازم بگیره

_نترس قرار نیست کسی منو از تو بگیره مگر خودت با اون بد اخلاقیات
سرمو بالا اوردم وتوی چشماش زل زدم و لبخند مرموزانه ای تحویلش دادم

_چیه ؟

_دلم یه چیزی میخواد

_چی؟

یه دندون خیلی محکمی روی بازوش گرفتم

مسیح باصدای بلندی دادزد
_میکشمت الینا

و از درد دستش دستاشو دور کمرم باز کرد که تونستم فرار کنم
لحظه اخر بازومو گرفت به زور کردم زیراب

_ولم کن اه چقدر ابش شوره

_نمیدونستم اینقدر شیطونم هستی

_کجاشو دیدی،ولی مسیح خیلی وقت پیش تا حالا قصد دندون گرفتنتو
داشتم وای که چقدر چسبید

_بیا اینجا ببینم شیطون

نمیام میخوای بکنیم زیر اب

_نمیکنم بیا

_ولی فک کنم هرچی دق و دلی داشتم سرت در اوردم😊

_اره جاش کبود کرده،منتظر تلافی باش !

_نمیام خودت داری تهدید میکنی
مسیح شنا کرد اومد سمتم قبل از که فرار کنم بهم رسید و دستمو

@romansrzm

پارت نودوسوم

دستمو گرفت جیغ ارومی زدم و کلی اب ریختم روش ولی مسیح هیچ حرکتی نمیکرد

اروم کنارش ایستادم
دستاشو دور کمرم حلقه کرد و پیشونیشو به پیشونیم چسبوند
مسیح:میدونستی اولین دختری بودی که گذاشتم دندونم بگیری؟

_خوبه که اولین خاطره واست ساختم مطمعن باش اخریشم خودمم

_مسیح خم شد گردنمو بوسید
و زیر اب رفت بین پاهام و با شونش بلندم کرد

_کلی جیغ زدم که بیارتم پایین ولی فایده نداشت
پاهامو روی کمرش قفل کردم

_مسیح تروخدا نندازم تو اب اینجوری تلافی نکن

_مسیح با دو تا دستش دوتا کناره رونمو گرفت و داشت به سمت قسمت عمیق اب میرفت
یکی محکم زد رو باسنم

_من اگه بخوام تلافی کنم دقیقا اینجارو کبود میکنم

موهاشو که تو دستم بود رو کشیدم و سرمو خم کردم جلو تا صورتمو ببینه

_نگفته بودی اینقدر خشنی !

_کجاشو دیدی!

_خب پس من ترجیح میدم بیام پایین مثل یک دختر خوب معذرت خواهی کنم و بگم که غلط کردم اونجوری میشه بی خیال تلافی شی؟

_همین الانم خیالشو ندارم!
نگران نباش

_خب تو که خیال تلافی نداری منم هرکاری دلم بخوادم میکنم
موهاشو با دست به هم ریخته کردم و دماغشو کشیدم

_نکن توله سگ!

_دلم میخواد

_میندازمت توی اب الینا

_دلم میخواد ،اینهمه تو اذیت من کردی ،حالا من اذیتت میکنم

_باشه پس حالا که اینجور شد خودتو هم بکشی نمیزارمت پایین
_باشه ،باشه اذیت نمیکنم بزارم پایین
_نه دیگه دیره باید تنبیه شی!

_مسیح بدجنس نباش دیگه

_باشه بیا پایین شیطون

تا اومدم پایین کلی اب ریختم روی مسیح وفرار کردم

_الینا خودت شروع کردی
اداشو در اوردم و چند قدم دورتر ازش وایسادم

مسیح اومد سمتم و با هم رفتیم کنار ساحل و روی شن ها دراز کشیدیم
رومو به طرف مسیح که روی کمر خوابیده بود برگردوندم

دستمو روی صورتش کشیدم
مسیح انگشتمو بوسید

_یعنی میشه همیشه اینقدر مهربون باشی؟
مسیح برگشت و بهم نگاه کرد
_اگر عصبیم نکنی همیشه اینقدر مهربون میشم

_من که کاری نمیکنم که تو عصبی شی

_چرا الینا بهم دروغ گفتی !تو که میدونی من همه چیز رو میفهمم چرا خودت راستشو بهم نمیگی؟

_راست چیو بهت نمیگم؟

سحر:بچه ها کجایید شما ؟همه منتظرتونیم میخوایم ناهار بخوریم

مسیح:باشه الان میایم

پشت سرسحر برگشتیم ویلا و دیگه نشد که حرفی بزنیم
میترسیدم که مسیح در این باره چیزی فهمیده باشه و سوتفاهم پیش بیاد واسش
اگه اینجوری بشه همه چیز خراب میشه اونم دانیال!پسرعموش!
کل وجودمو استرس گرفته بود ولی خودمو خیلی اروم نشون میدادم اصلا بعید نبود که مسیح فهمیده باشه،
باهم وارد اتاق شدیم تا لباسامونو عوض کنیم مسیح هنوز هیچ حرفی نزده بود و خدا خدا میکردم که در باره دانیال نپرسه
یه دوش گرفتم و لباسامو عوض کردم و منتظر مسیح شدم تا اونم اماده شه

مسیح لباساشو پوشیده بود و داشت موهاشو درست میکرد

_مسیح،جواب سوالمو ندادی

_بعدا راجبش حرف میزنیم اول بریم غذامونو بخوریم

_باشه..

همراه مسیح سرمیز غذا نشستیم و طبق معمول دانیال روبروم نشست و ساراهم که حسابی باهاش شروع به لاس زدن کرده بود کنارش نشست
نگاه های دانیالو که به جفتمون می انداخت و همه حرکت هامونو زیر نظر

گرفته بود رو کامل حس میکردم
ولی اینسری حواسم به مسیح بود که ببینم شک کرده یا نه
که فهمیدم کامل متوجه حرکت و نگاه های دانیال هست
همه سر میز میگفتن و میخندیدن و سربه سر هم میزاشتن ولی من دلم مثل سیر و سرکه میجوشید...
و منتظر صحبت های مسیح بعد از ناهار بودم

رهام:بچه ها خبر خوب دارم

رویا:تاریخ ازدواجمون رو مشخص کردیم

سحر:این که عالیه!کی هست؟

رهام:واسه بیستم ماه اینده یه جشن ساده میگیریم بعدش چند ماه میریم ماه عسل

فرشید:عالیه داداش امیدوارم خوشبخت شید
مهراد:هر کاری داشتی رو ما حساب کن داداش
سحر:عزیزم ،خوشبخت شید جفتتون

نازنین:مسیح پس شما کی قصد ماه عسل رفتن دارید؟الان دیگه چندماه از عروسیتون میگذره

مسیح:چطور مگه نازنین؟باید قبلش از تو اجازه بگیریم مگه؟

الینا:خب عزیزم ما داریم ۲تا شرکت رو میچرخونیم
وقت خالی اصلا نداریم

مسیح:فرشید بعد از غذا منتظرتم توی حیاط

اینو گفت و بلند شد از سر میز
میدونستم که از دخالتای نازنین و حرفای بیخودش عصبی میشه گذاشتم تا مسیح وارد حیاط شه و بعد رو به نازنین کردم

_نازنین جون نمیدونم چه چیزی باعث میشه که اینقدر توی زندگی منو مسیح واست سوال پیش میاد ولی نه من دوست دارم جواب سوال شخصی بدم نه مسیح لطفا کنجکاویاتو پیش خودت نگه دار!

همه با تعجب برگشتن بهم نگاه کردن و پسرا لبخند ریزی زدن

نازنین:قصدم دخالت توی زندگیتون نبود عزیزم،از شناختی که روی مسیح داشتم و میدونستم که خیلی اهل سفر و خوش گذرونی هست و از وقتی باتو ازدواج کرده یکم سرد شده واسم سوال پیش اومد

_نازنین جون خوشحال میشم که همسرمو با اقا مسیح صدا کنی!و کلا از فکر زندگی و اخلاقای ما بیرون بیای!
نوش جونتون بچه ها!

@romansrzm

پارت نود و چهارم

از سرمیزبلند شدم و به سمت اتاق خوابمون رفتم
پنجررو باز کردم و سیگارمو روشن کردم تا یکم استرسم کم شه!

هرکاری میکردم فکرم از حرفایی که مسیح میخواست بزنه ازاد نمیشد
این چند دقیقه مثل چند ساعت واسم سپری شده بود صدای پیام گوشیمو

شنیدم
شماره دانیال بود

_افرین ،چقدر قشنگ فیلم بازی میکنید جفتتون!

مسیح درو باز کرد و وارد اتاق شد ،دستپاچه شدم صفحه گوشیمو اف کردم و توی دستم گرفتم
مسیح:کی بود؟

_هیشکی،

مسیح که معلوم بود حسابی عصبانیه سمتم اومد

_گوشیتو بده من الینا!

_واسه چی؟این کارا یعنی چی؟!

_چون دروغ بهم میگی!
فکر کردی من احمقم ؟نمیفهم ؟
من اون دانیال بی ناموس رو بزرگش کردم الینا!
چی بینتون هست الینا؟

ازت پرسیدم بهت گفتم هرچیزی که هست بهم خودت بگو ولی دروغ گفتی!

_اروم باش ،داد نزن واست توضیح میدم

_دیگه توضیحی نمیخوام بشنوم ازت

_مسیح اروم باش خواهش میکنم صدات داره میره بیرون،بزار حرف بزنیم

_الینا بلایی سرت میارم که روزی صدبار ارزو مرگتو کنی؟منو بازی میدی؟

_چرا گوش نمیکنی به حرفم؟قضیه اونجوری که تو فکر میکنی نیست
بین منو و اون هیچ چیزی نیست من بهت دروغ نگفتم

_فکر میکردم فقط دخترای دور و برم هرزه هستن نگو تو هم یکی از اونا بودی و فقط بازیگر بهتری هستی!

حرفش مثل اب سردی بود که روم ریخته باشن
کنترلمو از دست دادم و یکی خوابوندم زیر گوشش

:بار اخرت باشه با من اینجوری حرف میزنی مسیح !
کافر همه را به کیش خود پندارد!

مسیح با عصبانیت و به حالت غریدن داد زد:میکشمت الیناگر حرفایی که شنیدم راس باشه!

_تو بیخود میکنی!تو مگه کی هستی که به خودت اجازه میدی هر حرفی رو به من بزنی!
جز یه ادم بی تعادل روانی!

_اره روانیم !چون تو باعث میشی کنترلمو از دست بدم تو با دانیال بودی الینا؟؟

_به تو ربطی نداره ،زندگیه شخصیه خودمه

مسیح که با حرفی که جوابش رو دادم مثل شیر زخم خورده شده بود یکی محکم
خوابوند زیر گوشم که از درد دلم ضعف رفت و چند قدم عقب رفتم

_به خدا قسم الینا اگه یکبار دیگه اینجوری سربالا جوابم رو بدی دیگه خودمو کنترل نمیکنم
اون دانیال عوضی رو از کجا میشناسی؟رابطت باهاش چیه؟؟؟؟

اشکام از چشمام جاری شدن انگار اصلا من این ادم رو نمیشناختم باورم نمیشد مسیح اینجوری دست روم بلند کنه و تهدیدم کنه

_مسیح از اتاق برو بیرون!
خواهش میکنم این بحث رو تمومش کن !

_الینا داری روانیم میکنی لعنتی!بگو اون عوضی چه رابطه ای با تو داره؟

_هیچی،من با اون هیچ رابطه ای ندارم!
چرا نمیفهمی ؟من بهت دروغ نگفتم چرا اخه اینجوری باهام رفتار میکنی؟

دیگه گریم به هق هق افتاده رود و نای اینکه روی پاهام وایسم رو نداشتم

همونجا به دیوار تکیه دادم و روی زمین نشستم
مسیح سیگارشو روشن کرد و روی مبل نشست

_چند ماه قبل از اینکه بیام ایران توی یکی از مهمونی هایی که هر دومون دعوت شدیم دیدیم همو ،اونشب من خیلی مست بودم و اصلا یادم نمیاد چه اتفاقاتی افتاد و حتی دانیالو یادم نمیومد
ولی دانیال از اونشب به بعد مرتب واسم گل و هدیه میفرستاد که انا همرو بر گردونده بوده..چون من ازش خواسته بودم که هدیه کسیرو قبول نکنه... تا اینکه اومدم ایران ..
دانیال مرتب دنبال یه راه ارتباطی با من بوده که فهمیده من و تو باهم ازدواج کردیم...

_اونشب چی بینتون گذشت که دانیال تا اینجا به خاطرت اومده؟

_هیچی ،به خدا هیچی

من حتی روحمم خبر نداشت که پسر عموت همون دانیال امینی هست که اینقدر دنبال من بوده...
من خودم تازه فهمیدم ،به خدا دروغ نمیگم مسیح بینـمن و اون چیزی نبوده،خواهش میکنم اشتباه برداشت نکن!

_چیزی نبوده و اینجوری شیفتت شده و به خاطرت اومده اینجا تا تورو از من بگیره؟

_کی این حرفو زده؟کی گفته که اون به خاطر من اینجاست؟

_همه حرفاتون امروز توی اشپزخونه داشت ضبط میشد!
فکر کردی من اونقدر احمقم الینا؟؟

از اونشب توی مهمونی همه حرکاتش رو زیر نظر داشتم
ازت چندبار پرسیدم ولی هر دفعش بهم دروغ گفتی الینا!
خودت خواستی که اینجوری شه!

_من تمام حرفایی که زدم عین واقعیت بود مسیح...
باور کردنش دیگه با خودت هست!

@romansrzm

پارت نود و پنجم

خواهش میکنم مسیح
من نمیخوام باعث فاصله بین تو و پسر عموت شم

قرار نیست هیچ اتفاقی بیفته بعد از مسافرت دانیال بر میگرده کانادا بزار خودم این موضوع رو حل کنم !
اون میدونه که ازدواج ما سوری هست واسه همین امید داره..

_تو نمیخواد هیچ کاری کنی،خودم حلش میکنم

_نه مسیح!خواهش میکنم نباید حرمت بینتون رو بریزی

_دانیال خیلی اشتباه بزرگی کرد!
دقیقا دست گذاشت روی حساس ترین نقطه ضعفم

_میخوای چیکار کنی؟

،بهش میفهمونم که هیچ چیزی رو با تو معامله نمیکنم!
اینو گفت و از اتاق بیرون رفت

مطمعن بودم که اگه مسیح بفهمه خیلی بد میشه !
لعنتی نمیشه یه روز زندگی ما بدون دعوا بگذره ،
نمیدونم میخواد با دانیال چیکار کنه ،نباید رابطشون به خاطر من خراب شه ولی مسیحی که من میشناسم خیلی عصبی تر از اونه که به این چیزا فکر کنه!
نگاهی به صورتم توی ایینه انداختم اونقدر محکم بهم سیلی زده بود که صورتم بی حس شده بود!
شمارشو گرفتم ولی جواب نمیداد
واسش پیام فرستادم
:مسیح خواهش میکنم کاری نکن الان عصبی هستی بیا باهم حرف بزنیم

کاری نکن که بعد پشیمون شی

هرچی منتظر شدم جوابی بهم نداد
مطمعنم فرشید از همه چیز خبر داره رفتم پایین تا با فرشید صحبت کنم

_مهراد ،فرشید کجاست؟

_با مسیح باهم رفتن
اگه کاری داری به من بگو

_دانیال چی؟

_با سارا ر رفتن گشت بزنن
اتفاقی افتاده؟

_نه،چیزی نیست ممنون

برگشتم شماره فرشید رو گرفتم با بوق دوم اشغال کرد

_نمیتونم جلو مسیح صحبت کنم

:هرجوری که هست مسیح رو برگردون ویلا

_خیلی عصبیه الینا از پسش بر نمیام

_لوکیشن بفرست خودم میام

سوار ماشین شدم و نیم ساعت بعد رسیدم لوکیشنی که فرشید فرستاده

بود ،وارد اسانسورساختمون شدم
وارد طبقه نه شدم و زنگ دری که فرشید ادرسشو فرستاده بود زدم
فرشید در رو باز کرد و همونجور که کتشو میپوشید بلند گفت مسیح من میرم جایی کار دارم

_وارد شدم و درو بستم مسیح توی بالکن جلوی لپ تاپش نشسته بود جاسیگاری بغل دستش پر از ته مونده های سیگارش بود

وارد بالکن شدم
مسیح تا دیدم لپ تاپو بست

_اینجا چیکار میکنی الینا؟

_اومدم صحبت کنیم

_تو نباید اینجا باشی الینا

_نیومدم که دوباره دعوا کنیم مسیح تو نمیتونی بدون دعوا با من حرف بزنی کلا؟

_مگه چندبار ازت نپرسیدم؟چرا باهام صادق نبودی الینا؟

_چون دقیقا از همین شرایط میترسیدم مسیح میترسیدم دقیقا واست سوتفاهم پیش بیاد
نمیخواستم چیزی بفهمی تا رابطتون خراب شه

_رابطمون رو تو خراب نکردی

فکر نمیکردم دانیال اینقدر لاشی بازی بخواد سرم در بیاره الینا !

_مسیح کل این موضوع که پیش اومده مال قبل از ازدواج من و تو بوده یه چیز تموم شده هست

_اگه تموم شده
پس گه میخوره میاد اینجا تا به تو نزدیک شه

_مسیح من نمیدونم چجوری و از کجا ولی فهمیده که ازدواج ما سوری هست

_الینا چرا خودتو به خریت میزنی؟
تو زن منی!
اگه هرکسی حتی اگه پسرعموم هم باشه اگه حتی فکر به بدست اوردنتم کرده باشه زندش نمیزارم الینا !
میفهمی؟؟

_داد نزن مسیح ،خواهش میکنم
حق با توهست ،درک میکنم خیلی ناراحتی ولی مسیح خواهش میکنم یکم اروم باش

مسیح سیگارشو روشن کرد و رفت داخل روی کاناپه نشست

کنارش نشستم

_میخوای چیکار کنی؟

_میخوام درسی بهش بدم تا بفهمه دست درازی به چیزی که مال من هست یعنی چی!

چند دقیقه بینمون سکوت بود

_مسیح از چی میترسی؟
شاید هرکس دیگه هم غیر دانیال میتونست باشه!اره اینکه از پسرعموت اصلا توقع نداشتی این حرکتو سرت بزنه، میدونم خیلی این موضوع بیشتر عصبانیت میکنه و دقیقا واسه همین هست که نمیزاره درست فکر کنی

@romansrzm

پارت نود و ششم

الینا:ولی خواهش میکنم نزار این وضعیت جلوی درست فکر کردنت رو بگیره
دانیال نمیتونه فکر منو درگیر خودش کنه

_الینا ،درباره تو بعدا صحبت میکنیم

_چرا اینجوری میکنی ؟
به من نگاه کن
چرا الان که دقیقا همه چیز داره درست میشه میخوای همه چیز رو خراب کنی ؟
چرا حرفمو قبول نمیکنی
من بهت دروغ نگفتم
منم با تو همه چیز رو فهمیدم
اگر واقعا هنوز نمیتونی حرفامو قبول کنی من اینجا دیگه کاری ندارم
نمیتونم وقتی حرفمو قبول نداری بیشتر از این پیشت بمونم
دانیال و امثال دانیال نیستن که من رو از تو میگیرن ،این دیواری که بینمون گذاشتی باعث از دست دادن من میشه

مسیح هم چنان سکوت کرده بود و سیگارشو توی جا سیگاریش خاموش کرد

_باشه ،من دیگه واقعا نمیدونم باید چیکار کنم که باورم کنی ولی میدونم دیگه بیشتر از این اینجا باشم غرور خودمو خرد کردم

کیفمو برداشتم و از سرجام بلند شدم

_نرو الینا

_بودن من چیزی رو عوض نمیکنه

_بودن تو زندگی منو عوض میکنه

_دروغ میگی ،بودن من واست هیچ فرقی با نبودم نداره
من اشتباه کردم اومدم تا باهات صحبت کنم

مسیح از پشت بغلم کرد صدای قلبشو میشنیدم ولی نباید خودمو میباختم

مسیح:میگی چیکار کنم ؟تو بگو

برگشتم و توی صورتش نگاه کردم
مسیح دستشو روی صورتم جایی که بهم سیلی زده بود نوازش کرد.

_بسپار به من،همه چیز رو حل میکنم، اون پسرعموته نباید بهش اسیب برسونی
من قرار نیست جایی برم نه تا زمانی که به قول خودت اسمم توی شناسنامته!

_باشه الینا
تا برگردیم تهرون بهت زمان میدم که خودت درست کنی این مسئلرو ولی فقط تا تهرون!
ولی بعدش بلایی به سرش میارم که از به دنیا اومدن خودش پشیمون شه!

کیفتو بردار بریم

_این خونه جریانش چیه مسیح؟

_هیچی ،هر از گاهی وقتی خیلی نیاز به تنهایی دارم ازش استفاده میکنم
_پس لابد زیاد اینجا میای؟

_کسی جز فرشید از اینجا خبر نداشت که الان دیگه توهم میدونی

_خوبه ،پس رغیب من فرشیده!

_هیچ کس رغیب تو نمیتونه باشه!

_خوشحالم که اینو میشنوم!

_کیفتو بردار از اینحا بریم

_کجا بریم؟

_هرجا که تو بخوای

_بریم لب ساحل غروب افتاب رو ببینیم ،دلم نمیخواد برگردیم ویلا

_باشه،هرجا که بخوای میریم

پارک ساحلی دقیقا روبروی خونه بود و تا کنار ساحل باهم قدم زدیم و روی صندلی کنار ساحل نشستیم

مسیح:امروز اصلا حالم دست خودم نبود نمیدونم باید چجوری معذرت بخوام واسه سیلی که بهت زدم

_کنترل روی حرفایی هم که بهم میزدی نداشتی!

_متاسفم...

_وقتی بد اخلاق و عصبی میشی واقعا دیگه نمیشناسمت مسیح!

_تو باعث میشی الینا که من اینقدر عصبی میشم !
از وقتی اومدی توی زندگیم همه چیزم زیر و رو شده
نمیتونم حتی فکر اینو کنم که یه روزم نباشی!

_چرا مسیح؟چرا نمیتونی یه روز رو هم بدون من بگذرونی؟

مسیح نگاهی بهم انداخت انگار داشت دنبال جواب میگشت و چیزی پیدا نمیکرد،
یا که نمیخواست حرفشو بزنه!

_بهت عادت کردم ،به این ارامشی که به زندگیم تزریق کردی عادت کردم

جوابی نبود که دلم میخواست بشنوم ،ته دلم خالی شد

رومو برگردوندم و به دریا خیره شدم نه میزاشت برم نه میزاشت حس واقعیشو نسبت به خودم بدونم ،مثل عروسکی که مسیح هرزمان هرجوری که دلش میخواست باهام رفتار میکرد!

_اگه برم از زندگیت فقط ارامشی که الان داری رو از دست میدی و به ارامش و زندگی قبلیت برمیگردی و چیزی توی زندگیت عوض نمیشه!
دقیقا مثل روز اول که همو دیدیم!
واست بودن یا نبودن من فرقی نداره فقط به خاطر به هم نخوردن ارامشت هست که نمیخوای از دستم بدی!

@romansrzm

پارت نود و هفتم

مسیح:نه،داری برداشت اشتباه از حرفم میکنی!

_مگه از حرفت میشه برداشت دیگه ای هم کرد؟
دیگه واقعا دارم ناامید میشم،تو جز خودت کسیرو نمیبینی ،نمیبینی که چقدر من دارم اذیت میشم!
منم تا یه جایی صبورم!تا یه جایی سعی میکنم با مسائل کنار بیام !

_توچرا ولم نمیکنی؟!!!
مگه اونشب بهت نگفتم اگه بخوای میزارم که بری؟چرا نرفتی؟

مسیح دقیقا سوالی پرسیده بود که هیچ جوره نمیتونستم از زیر جواب دادن در برم

_فکر میکردم باید اینجا باشم و کمکت به شرکت رسیدگی کنم،ولی الان فکر میکنم اگه برگردم و به شرکت خودم رسیدگی کنم بهتره

_داری با خودت لج میکنی الینا!

درضمن من اونشب این اجازرو بهت داده بودم قبل از که از ماجرای دانیال باخبر شم..
دلیل نمیشه که الانم همون فکرو کنم!

_تاحالا نشستی به حرفات فکر کنی ببینی چقدر من ،من میکنی؟

_به هرحال!بگذریم وارد بحث جدید نشیم!

_فکر میکردم یکم عوض شدی!

_اصلا سعی نکن منو بخوای عوض کنی خودت ضربه میبینی!

_اره دیگه واقعا فهمیدم که از روز اولی که باهات زیر اون سقف اومدم فقط من هستم که دارم ضربه میخورم!

_توهنوز منو نشناختی!

_تو خودتم خودتو نمیشناسی!
ولی تا اینجا واسه من کافیه
نمیخوام بیشتر بشناسمت

_برگردیم ویلا لطفا

_از روز اول بهت گفتم که من هر کاری میکنم واسه محافظت از خودته !
مقابلم قرار نگیر الینا واسه هیچ کدوممون خوب نمیشه

_نمیخوام به این مکالمه ادامه بدم حق با تو هست ما هیچ ربطی بهم نداریم!

_چرا،تو زن منی منم شوهر تو هستم اینو هیچ وقت فراموش نکن، توی

ماشین منتظرتم

عوضیه روانی نه به نیم ساعت پیشش که اسمون رو به ریسمون میبافت تا از دستم نده نه به الان!کلا چیزی به نام تعادل توی این ادم وجود نداره!

وقتی به ویلا رسیدیم
بقیه تصمیم داشتن که از ویلا بیرون برن
فرشید نگاه به جفتمون کرد و لبخندی به من زد

سحر:بچه ها قراره بریم بیرون یه گشتی بزنیم شام رو هم دانیال رزرو کرده منتظر شما بودیم

مسیح:شما برید ماهم میایم

دیگه نایستادم تا ببینم بچه ها کی میرن رفتم سمت اتاق و درو بستم روی تخت دراز کشیدم و مشغول چک کردن ایمیل هام شدم
پیامی رو از دانیال دریافت کردم

:میخوام که امشب حتما بیای همه چیز رو واسه تو تدارک دیدم!
جوابی بهش ندادم و مشغول چک کردن بقیه ایمیل هام شدم
دوباره پیامی رو از دانیال دریافت کردم
:الینا خواهش میکنم بهم یه شانس بده ،بزار خودمو بهت ثابت کنم مسیح هیچ وقت نمیتونه تورو خوشبخت کنه اون نمیتونه هیچ وقت عاشق شه !
نمیخوام بهت اسیب برسونه
خواهش میکنم بهم یه فرصت بده تا حرفامو بهت ثابت کنم!

بازم جوابی ندادم ولی فکرمو درگیر کرده بود،چرا راجب مسیح اینجوری میگفت؟

:الینا ،من میدونم که شما به هم هیچ علاقه ای ندارید،میدونم که مسیح فقط داره به خاطر خانوادش با تو بازی میکنه
تونباید بازیچه اون باشی
من دوست دارم الینا خواهش میکنم هم بازیه اون نشو تو لیاقتت پرستیده شدنه...

:دانیال خواهش میکنم تموم کن منو مسیح عاشق همیم اون بهم اسیب نمیرسونه ولی میترسم به تو اسیب برسونه خواهش میکنم دیگه سعی نکن باهام ارتباط برقرار کنی

:داری دروغ میگی!شک ندارم که جفتتون دارید دروغ میگید ،
تو هنوز اونو نشناختی بهم اعتماد کن اون کسی نیست که تورو خوشبخت کنه

دیگه جوابی بهش ندادم و گوشیمو روی سایلنت گذاشتم رفتم پایین پروین خانم توی سالن نشسته بود

_پروین:بیا بشین دخترم

کنارش نشستم ، شروع به میوه پوست گرفتن کرد

_مسیح کجاست؟

_توی حیاط با اقا هاتف حرف میزدن
زندگیتون چجور میگذره دخترم؟

_خوب ،میگذره دیگه

مسیح رو از بچگیش من میشناسمش و مدت طولانی بامن زندگی

کرده ،پسر فوق العاده توداری هست دخترم یکم اخلاق جدی داره ولی قلب خیلی صاف و مهربونی داره مخصوصا واسه کسایی که دوسشون داره یه جوری نگاهت میکنه که انگار یه عمر هست که معشوقشی

@romansrzm

پارت نود وهشتم

_اره خیلی مهربونه خاله!خیلی هم دوسم داره!واقعا باهاش خوشبختم!!

_توهم دوسش داری؟

سرمو پایین انداختم انگار نمیدونستم باید چی جواب بدم

_اره خاله ،خیلی دوسش دارم

_ دخترم همه مردا تشنه محبت هستن وقتی که بهشون محبت کنی و از صمیم قلبت دوسشون داشته باشی تا اخر عمر میپرستنت
زندگی خیلی بالا و پایین داره ولی تویی که باید زندگیتو و مردتو توی دستت بگیری و اداره کنی!

_اون یخورده سخته با وجودبعضی اخلاقایی که مسیح داره

_این اخلاقارو دخترم همه مردا دارن ،اخم میکنن هر از گاهی عصبانی میشن و داد میزنن ،بهونه میگیرن ولی اخرش با یه لبخندی که ما بهشون میکنیم عین روز اول عاشق میشن
دخترم همه مردا رو عشقشون تعصب دارن اگر کوچکترین چیزی حس کنن یا ببینن که کسی روی عشقشون نظر داره رگ غیرتشون به جوش میاد و دیگه فقط خدا جلودارشونه!

(انگار خاله پروین از حرفایی که صبح بین من و دانیال رد و بدل شده بود فهمیده بود که چه اتفاقی افتاده ،به هرحال سنی ازش گذشته بود و اونقدری تجربه داشت تا از طرز نگاه ادما همه چیز رو بفهمه!

_دخترم ،اگر مسیح تندی و بداخلاقی میکنه فقط واسه اینه که عاشقته و ترس از دست دادنت رو داره!به هرحال من این موهارو تو اسیاب سفید نکردم.
بدخلقیاشو به دل نگیر با محبت خودت بهش بفهمون که عاشقشی و اینجوری اسمونو به ریسمون نبافه!

نگاهم به دری که باز شد و مسیح و اقا هاتف وارد شدن چرخید خاله پروین دستمو فشار ارومی داد و از سرجاش بلند شد

_بیا پسرم بشین میوت رو بخور کنار زنت بعدم برید پیش دوستاتون اینجا تنها نمونید حوصلتون سرمیره !اومدید مسافرت که تفریح کنید نه که توی خونه بشینید

مسیح:چشم خاله جون !

مسیح کنارم نشست و یه تیکه کیوی رو گذاشت دهنش رومو برگردوندم و از سر جام بلند شدم دستشو روی مچم حس کردم

_بشین الینا لطفا

_چیه مسیح؟

_چرا لج میکنی؟از چی اینقدر ناراحتی؟

_از چیزی ناراحت نیستم

_پس چرا ازم فرار میکنی؟

_فرار نکردم ،فقط نمیخواستم اینجا باشم

_میخوای بریم پیش بچه ها؟

_نه اصلا حوصله توی جمع بودن رو ندارم

_منم دقیقا میخواستم که با تو تنها باشم

_که چی شه؟

مسیح به چشمام زل زد و نزدیکتر بهم نشست

_که به چشمات نگاه کنم و اروم شم

_متاسفم ،فکر نکنم این یه خواسته ی دو طرفه باشه!

مسیح لبخندی بهم زدو کامل بهم نزدیک شد جوری که صورتامون فقط چنتاانگشت باهم فاصله داشت
انگشتشو روی بازوهای برهنم بالا وپایین کرد
گرمای شدیدی به تنم هجوم اوردن جوری که میدونستم مسیح متوجه گرمای زیرپوستم میشه نمیتونستم اینقدر باهاش نزدیک باشم ولی اونقدر بهم نزدیک شده بود که صدای نفس هاش رو هم پشت سرهم میشندیم به زور به خودم مسلط شدم و
خودمو عقب کشیدم و دستشو پس زدم

@romansrzm

پارت صد

_کی برمیگردیم تهرون؟

_فکر کردم میخوای بیشتر اینجا بمونی

_نه کافیه دیگه
خیلی خوش گذشت!

_واقعا؟واقعا میخوای اینجوری ادامه بدیم الینا؟

_مگه قبل از این جور دیگه ای بوده؟

مسیح به زور توی بغلش گرفتم

_ولم کن

هرچی تقلا کردم فایده ای نداشت

_هرچی بیشتر تقلا کنی محکم تر بغلت میکنم

_زورگو !

چند دقیقه کامل بینمون سکوت بود و به دریا خیره شده بودیم

_حرفمو اشتباه برداشت کردی و واسه خودت بریدی و دوختیو حکمم صادر کردی!
قبل از تو ارامشی نبوده که بخوام با رفتنت به ارامش قبلم برگردم ،تازه

فهمیدم اونجایی که تو باشی ارامش هست چه اینجا بمونی چه بری من هم دنبالت میام !
اون اخماتو باز کن

_کلا فهمیدم که همه چیزت با زور و دیکتاتور هست ،به زور میخوای پیش خودت نگهم داری

_ دیگه چیزی رو ازت به زور نمیخوام فقط کنارم باش
ترکم نکن

_چرا باید بمونم؟؟چرا ترکت نکنم؟؟

_چون بهت نیاز دارم واسم شدی مثل این سیگار تو دستم بهت اعتیاد پیدا کردم
وقتی نیستی توی زندگیم کمت دارم
دیگه چی میخوای بشنوی الینا؟؟

_یعنی میگی زندگیمو با تو تقسیم کنم فقط واسه اینکه تو ارامش داشته باشی؟
این وسط من چی میشم ؟
زندگیه من چی میشه؟

_نمیخوام به زور نگهت دارم میتونی خودت انتخاب کنی که با من ادامه بدی یا که ادامه ندی

__اگه نخوام ادامه بدم چی؟؟

مسیح چند دقیقه کامل سکوت کرد

_ازادی،برو هرجا که میخوای زندگیتو کن

همونجور که توی بغلش بودم و به سینش تکیه داده بودم گردنمو بوسید و چند لحظه لباشو روی پوست گردنم نگه داشت
دقیقا میدونست باید چیکار کنه تا وجودم رو پر از ارامش کنه
خودمو توی بغلش جابه جا کردم که باعث شد مسیح محکم تر بغلم کنه
کل بدنم داغ شده بود اگه بیشتر توی این وضعیت میموندیم مطمعنم خودم اقدام میکردم که ببوسمش

_ میشه بریم داخل؟سردم شده

_باشه ،برو داخل من باید برم جایی زودتر برمیگردم تا شام رو باهم بخوریم

_باشه منتظرمیمونم

رفتم توی اتاقم نگاهی به خودم انداختم حسابی بدنم در مقابل مسیح عکس العمل نشون میداد هنوز خیلی داغ بودم
گوشیمو چک کردم
دانیال چنتا پیام دیگه فرستاده بود ولی بدون اینکه نگاه کنم همرو دلیت کردم

برگشتم پایین کمک پروین خانم کارای شام رو کردم فقط خودم و مسیح بودیم
میز رو اماده کردم و یه دسته گل که صبح از توی حیاط چیده بودم رو توی گلدون چیدم و وسط میز گذاشتم
میز رو تزیین کردم و منتظر شدم تا مسیح بیاد
چند دقیقه بعد مسیح وارد ساختمون شد

خاله پروین:بیا پسرم شام امادست زنت کلی وقته منتظره

الینا:سلام

مسیح:سلام

_تا دستتو بشوری خاله پروین غذارو میاره

سرمیز با نگاه هایی که مسیح بهم میداخت و لبخندی که روی لباش بود گذشت

مسیح:به چی فکر میکنی؟

_چی؟
هیچی به چیزی فکر نمیکنم

_نکنه دوباره دانیال باهات ارتباط برقرار کرده؟

_قرار شد اون موضوع رو به عهده خودم بزاری،

_ باهام مشروب میخوری؟

_اوهوم

_پس تا لباس گرم بپوشی منم اتیش توی حیاط روشن میکنم

لباسم رو عوض کردم و کنار هم دور اتیش نشستیم استرس داشتم که دیگه کم کم بچه ها میرسن و دانیال هم با بچه ها میاد و امکان اینکه بامسیح دعواشون شه خیلی زیاد بود
مسیح پیکمو پر کرد و با هم نوشیدیم

به شعله های اتش زل زده بودم
مسیح روبروم نشسته بود و
حرفی نمی زد
فقط پیکامونو پر میکرد و پشت هر پیک سیگار میکشید

الینا:به چی فکر میکنی؟

_به چیزی فکر نمیکنم دارم از لحظه لذت میبرم
کنار تو دارم مشروب میخورم
ارومم ،خیلی ارومم نمیخوام به چیز دیگه ای فکر کنم

وقتی اینجوری باهام حرف میزد حاضربودم همه چیزمو واسش بدم انگار
وقتی هیچ کس دیگه تو زندگیمون نبود کنار هم خیلی اروم بودیم
هردومون ارامش خاصی داشتیم هیچ وقت کنار مسیح اینقدر اروم نبودم
همه چیز یادم رفته بود حتی دانیال و استرسی که با اومدنش داشتم
از سر جام بلند شدم، بافتی که تنم بود رو در اوردم

مسیح:میخوای چیکار کنی؟

دستشو گرفتم و دنبال خودم توی اب کشوندمش

:الینا سرما میخوری

دستشو دور کمرم حلقه کردم و خودمو بهش چسبوندم

@romansrzm

پارت صدویکم

_اونقدر کنار تو داغم که سرمارو حس نمیکنم
چشمای مسیح روی صورتم و بعدش روی لبام قفل شد انگار تشنه شنیدن این حرف بود
خودم صورتمو جلو بردم و مسیح تویه حرکت لباشو روی لبام گذاشت بوسه ای که خیلی وقت بود منتظرش بودم
نبضم دو برابر میزد و کل بدنم از داغی بدن مسیح میسوخت
مسیح رفته رفته وحشیانه تر میبوسیدم هیچ کدوممون حالمون دست خودمون نبود و بر اثر الکل حسامون چند برابر شده بود دست مسیح رو روی باسنم که منو بیشتر به خودش میچسبوند حس کردم که باعث میشد خودم بیشتر تحریک شم و واسه داشتنش بی قرار تر

یه لحظه به خودم اومدم و لبمو از بین لبای مسیح بیرون کشیدم سرمو پایین انداختم و به سینش تکیه دادم

مسیح:اذیتت کردم؟من واقعا متاسفم الینا نمیخواستم اذیت شی

_نه مسیح اذیت نشدم

_سرتو بالا بیار نگام کن الینا
من واقعا نمیخواستم که بهت اسیبی برسونم

سرمو بالا گرفتم و به چشماش نگاه کردم
:بهم اسیبی نزدی ،فقط انگار شک شدم همین

مسیح:نمیتونم واسه خودم حلت کنم الینا مثل پازل میمونی که هر دفعه با یه حرکت اشتباه بهت اسیب میزنم

نور چراغ ماشین بچه ها که رسیده بودن ویلا توی چشم جفتمون خورد

_بچه ها رسیدن مسیح،میشه بریم توی اتاقمون نمیخوام با دانیال مواجه شیم میترسم اتفاقی بیفته

_اره ،میریم
از اب بیرون اومدیم مسیح پتو رو دورم گرفت و سمت بچه ها رفتیم

رویا:چه خلوتی کردید باهم،واسه همین نیومدید پیش ما؟

مسیح:سلام

فرشید:سلام داداش

مسیح:بقیه کجاهستن؟

_تو راهن دارن میان

مسیح:باشه ،الینا سردشه ما میریم توی اتاق ،فرشید بعدا صحبت میکنیم

فرشید:باشه داداش

رهام:بیاین پیشمون بشینید
بدون شما حال نمیده

مسیح:باشه داداش

لبخندی به بچه ها زدم و رفتیم توی ساختمون

مسیح:یه دوش اب گرم بگیر

یه دوش گرفتم و توی اون فاصله هم مسیح لباساشو عوض کرده بود و منتظر من بود
با حوله از حمام بیرون اومدم
مسیح نگاهی بهم انداخت
و سرشو با لپ تاپش مشغول کرد
لباسمو پوشیدم و روی تخت دراز کشیدم

مسیح:نمیخوای بریم پایین؟

:نه،
سیگارمو روشن کردم و از اسکایپ به انا تماس گرفتم

_سلام عزیزم

_سلام عشقم ،خیلی دلم تنگته

_منم خیلی دلم تنگته ،چیکار کردی با مسیح؟دعوا کردید؟
لپ تاپمو کج کردم تا مسیح رو ببینه که اینجا نشسته

مسیح:اره کلی دعوا کردیم انا
چیزی هم هست که الینا بهت نگفته باشه؟
خنده ریزی کردم و لپ تاپو برگردوندم
_تو چرا به من نمیگی مسیح اونجاست؟

_هم اینجاست هم تک تک حرفای مارو میشنوه

مسیح:من میرم بیرون با فرشید کار دارم،راحت صحبت کنید

انا:اوووف لعنتی خیلی سکسیه من جای تو بودم تا حالا هزار بار بهش داده

بودم

_عاشقتم که کلا به فکر دادنی!

_چیکار کنم خب،وقتی میبینمش تنها حسی که نسبت بهش پیدا میکنم اینه

_ول کن اینارو،تو چرا به من زودتر نگفتی که این دانیال همون دانیال هست؟؟

_من که گفتم تو ایمیلاتو نخوندی اخه،حالا چی شد؟دعوای بد کردید؟

_اره،توگوشیم خوردم ،ولی الان خوبیم باهم بهم گفته تا برگردیم تهرون میتونی این مشکل رو خودت حل کنی وگرنه بد بلایی سر دانیال میاره

_حالا میخوای چیکار کنی؟

_باهاش صحبت میکنم و متقاعدش میکنم که حتما برگرده

_واینجوری که معلومه دانیال حسابی میخوادت !

_واسم مهم نیست انا،جز مسیح دیگه هیچ کس واسم مهم نیست
تو چیکار میکنی؟

_منم با یکی وارد رابطه شدم فعلا داریم اروم پیش میریم
فکر نکنم اون کسی که من میخوام باشه

_چطور مگه؟

_حوصلمو سر میبره الینا !هیچی بلد نیست نه توی رفتار عادی نه توی سکس

_پس زودتر جوابش کن تا بره ،اینجوری جفتتون رو اذیت میکنی

_اره ،
راستی با کریس صحبت کردم

_چی گفت؟

_میدونست!و خیلی منطقی با این موضوع رفتار کرد

_میدونم،کریس واقعا مرد خوبیه دلم واسش تنگ شده

_واسه من چی پس؟؟فقط واسه اون دلت تنگ شده؟

_دلم واسه تو یه ذره شده،همین روزا مسیح رو راضی میکنم تا بتونم بیام عزیزم

مسیح درو باز کرد و وارد اتاق شد

انا:تروخدا هرجوریه راضیش کن من دیگه بیشتر از این تحمل ندارم الینا

_منم واسه دیدنت لحظه شماری میکنم عزیزم

_درسته که خیلی بداخلاقه ولی اونقدر هات و سکسیه که بداخلاقیاشم تحریکم میکنه

مسیح لبخندی زد ولی چیزی نگفت

_انا اگه خیلی دوست داری ،خودت بهش احساساتتو بگو

_مگه مسیح اونجاست؟؟

_اره عزیزم

_الینا،خب زودتر بگو ...
ولی دروغ که نمیگم

مسیح:اره انا خیلیا باهات همفکر هستن ولی دیگه الینا وقته خوابشه باید باهات خداحافظی کنیم

الینا:من برم عشقم باهات تماس میگیرم شب به خیر عزیزم

_به فرشید چی گفتی؟

_هیچی،نگران نباش قرار نیست فعلا بلایی سر دانیال بیارم

پیرهنشو در اورد و با شلوار توی تخت کنارم دراز کشید

_توهم با انا هم عقیده ای؟

_توی چه موضوعی؟

_توی جذاب بودن من

بلند زدم زیرخنده

:اره مخصوصا بد اخلاقیات!!!

_دیوونه!

@romansrzm

پارت صد و دوم

_ولی تو اولین دختری هستی که اینقدر واسم جذابی!

_تو اعترافم نمیکردی خودم میدونستم!

_فوق العاده هم شیطونی و بروز نمیدی تو دودقیقه جوری اعصاب ادمو خورد میکنی که فکر میکنم فقط از صفات مخصوص خودته

_راستش تو اصلا شیطنت ها و اعصاب خورد کردنای منو ندیدی همیشه سعی کردم اروم باشم وقتی پیش تو هستم

_خوبه،خودت داری اعتراف میکنی

_من به این راحتی خود واقعیمو و شیطنتای درونیمو نشون کسی نمیدم

_پس داری میگی که با من با احتیاط رفتار میکنی!

_یه چیزی تو این مایه ها

مسیح روشو سمتم برگردوند و به نیم رخ صورتم زل زد

_من خیلی دختر شیطونی بودم همیشه،عادت داشتم که همه جارو بهم بریزم و پسرارو شیفته خودم کنم ولی همه اینا مال قبل از مرگ مادرم بود ، بعد از مرگ اون زندگیم به کل تغییر کرد تا ۱سال افسرده بودم و به کمک انا و دکترم تونستم دوباره به زندگی برگردم
ولی یه دختر کاملا متفاوت شدم،دیگه هیچ چیز و هیچ کس واسم مهم نبود

جز اینکه بشم کسی که الان هستم تا مادرم همیشه بهم افتخار کنه همه زندگیمو واسه رسیدن به جایی که الان هستم خرج کردم ،مادرم تنها کسی بود که داشتم بعداز دست دادنش دیگه هیچ چیز مثل قبل نشد تنها امیدم این شد که اون همیشه ازم راضی باشه و با کوچکترین کارم خواستم همیشه خوشحالش کنم

_واسه همین اینقدر قلب مهربونی داری

_لبخندی به مسیح زدم و دوباره چشمامو به سقف دوختم
_مادرم همیشه بهم یاد داده بود که توی این دنیا هیچ چیز به اندازه عشق و محبت ارزش نداره واسه همین اونم همیشه دستش به خیر بود و بی دریغ محبت میکرد

منم شدم مثل اون بزرگترین الگویی که توی زندگیم داشتم همیشه ولی خیلی زود ترکم کرد...

اشک توی چشمام جمع شده بود ولی سعی میکردم مسیح نفهمه

میدونی،شبی که مادرم مرد
اون دخترلوس شیطون سرزنده ای که عادت داشت همه جا رو بایه لبخندش به هم بریزه،مرد
و الان این الینایی که میبینی متولد شد
با مرگ مادرم یکبار نه،صدبار فرو ریختم
پدرم فقط تا چهلم مادرم پیشم موند و طبق معمول شرکت رو به من و مادرم ترجیح داد...
من همیشه تنها بودم و واسه همینم به این تنهایی عادت کردم و نمی تونم به این راحتی با همه کس ارتباط برقرار کنم
تنها کسی که از بعد از مادرم تونستم همه احساسات و زندگیمو باهاش

درمیون بزارم انا هست

مسیح
متوجه خیسی چشمام شد و با انگشتش اشکمو پاک کرد

_الینا تو زیباترین دختری هستی که دیدم ،روحت مثل جسمت زیبا و معصوم هست،قلب خیلی بزرگی داری من مطمعن هستم که مادرت هر لحظه کنارت هست و بهت افتخار میکنه

اروم بین بازو های ماهیچه ای و مردونش گرفتم و شروع به دست کشیدن توی موهام کرد

_قول میدم تا هروقت که بخوای ازت مراقبت کنم ،نزارم بیشتر از این تنهایی بکشی

چند ثانیه توی سکوت به معنیه حرفش فکر کردم
ولی چیزی نگفتم مسیح اروم اروم داشت احساساتشو بروز میداد و نمیخواستم با حرف اشتباهی دوباره بین خودمون دیوار بکشم

الینا:میدونستی من با کسی درباره مادرم صحبت نمیکنم؟
اون بزرگترین نقطه ضعفمه حتی انا هم میدونه که نباید چیزی دربارش بهم بگه...
ولی انگار امشب با گفتن این حرفا به تو یکم سبک شدم

@romansrzm

پارت صد و سوم

مسیح:پس یعنی تونستی باهام ارتباط برقرار کنی!

_اوهوم،ولی نمیدونم توهم این ارتباط رو میخوای یا نه

مسیح به چشمام زل زد و محکم تر در اغوشم گرفت

:شناختن تو،باتو بودن ،کنارتو بودن و کشف کردن همه چیزت بزرگترین خواستمه!
بعضی وقت ها به این فکر میکنم که منی که اینقدر بدم و گناهکار تو پاداش کدوم کار خوبم بودی که خدا بهم داده!

باانگشتام صورت و ته ریشش رو اروم نوازش کردم و خودمو محکمتر بهش چسبوندم که باعث شد مسیح نگاه پر از محبتی بهم بندازه
دستمو از روی صورتش برداشت و تک تک انگشت هام رو بوسید

الینا:کنارت امنیت دارم مسیح تاقبل از تو میدونستم که همیشه تنهام و خودم باید از پس همه مشکلات و زندگیم بر بیام ولی از وقتی وارد زندگیم شدی پشتوانه و تکیه گاهم شدی ..

_فرشته ی کوچولوی من !
امیدوارم واقعا لیاقت این پشتوانه بودن رو داشته باشم!

کنار مسیح اونقدری اروم بودم که گذر زمان رو حس نمیکردم
از ارامشی که توی بغلش داشتم خواب به چشمام هجوم اورده بود دلم میخواست تا اخر عمر همونجا بمونم

مسیح بوسه ای روی پیشونیم زد
_نمیزارم هیچ کس تورو ازم بگیره الینا
چشمام بسته شد تا بهترین خواب عمرم رو تجربه کنم.

.....

چشمامو با صدای پرنده ای که پشت پنجره نشسته بود و اواز میخوند باز کردم خودمو توی امن ترین نقطه دنیا حس میکردم ،سرم روی بالشت مسیح بود و گرمای نفس هاش پیشونیم رو نوازش میکرد ،بدون هیچ حرکتی تا صبح توی بغلش خوابیده بودم ،خودمو بیشتر توی بغلش جا کردم مسیح محکم تر توی بغلش گرفتم ولی هنوز خواب بود
دست روی صورتش کشیدم و اروم سینه ماهیچه ای و بدون موشو بوسیدم مسیح اروم چشماشو باز کرد و به صورتم نگاه کرد
الینا:صبح به خیر

مسیح:صبح به خیر فرشته

یه لحظه به خودم اومدم و خواستم از بغلش بیرون بیام
مسیح محکم تر بغلم کرد
:یکم دیگه بمون خواهش میکنم

چشمامو به نشونه تایید باز و بسته کردم و اجازه دادم ارامش بینمون بیشتر شه
مسیح بینیشو نزدیک گردنم اورد

_دوست دارم بوتو ،بوی فندق میدی

_بوی شامپومه

_خیلی بوی خوبی میدی ،مستم میکنه

با حرفش خجالت کشیدم و برخلاف خواسته ی مسیح از بغلش بیرون اومدم و بدون حرفی وارد حمام شدم

مسیح:فرشته ی خجالتی!

توی ایینه نگاهی به خودم کردم گونه هام قرمز شده بود
اونقدر با ارامش خوابیده بودم توی بغلش و با حال خوبی از خواب بیدار شده بودم که زیر دوش حرفای دیشبشو واسه خودم چند بار مرور میکردم و با هر حرفش لبخند روی صورتم مینشست ارزوم بود که همیشه اینقدر کنار مسیح اروم باشم
باور کنم و این باورو به مسیح بدم که ما میتونیم عاشق هم شیم ...
توی ایینه نگاهی به خودم انداختم و از این حال خوبی که داشتم به خودم خندیدم
الینا تو عاشقشی !
تو عاشق این مرد شدی !
تو داری عشق رو با مسیح تجربه میکنی همونجور که خودت میخواستی یه عشق خیلی پاکی که همیشه منتظرش بودی!
ولی اگه حسمون دوطرفه نباشه چی؟اگه مسیح عاشقم نباشه چی؟
خنده از روی لبام محو شد حولمو پوشیدم و از حمام رفتم بیرون مسیح که داشت قهوه میخوردو با لپ تاپش کار میکرد با لبخند نگاهی بهم انداخت نگاهش کردم ولی سریع نگاهمو ازش دزدیدم
فکر اینکه نکنه مسیح عاشقم نباشه مثل خوره افتاده بود به جونم و نمیتونستم به افکارم غلبه کنم مسیح متوجه سردی نگاهمو پریشونیم شد لپ تاپشو بست

_چیزی شده الینا؟

_نه چیزی نیست تا تو دوش بگیری من هم اماده میشم تا بریم صبحانه بخوریم

مسیح سری تکون داد و وارد حمام شد بی اختیار لبه ی تخت نشستم و پاهامو توی بغلم جمع کردم،نمیتونستم افکارمو کنترل کنم خیلی خودم رو

در برابر مسیح و دوست داشتنش ضعیف میدیدم...
ترس یکطرفه بودن حسم کل وجودمو گرفته بود من خیلی بیشتر از این از مسیح میخواستم،تا بتونم مطمعن شم که اونم عاشقمه..نباید به این راحتی خودمو قانع کنم که حسمون دوطرفه هست
ناراحتی شدیدی بهم هجوم اورده بود جنگی بین دلم و منطقم...که مطمعنم منطقم درست میگفت و دلم حاضرر نبود بپذیره...
به زور افکارمو جمع کردم تا بتونم لباس بپوشم و حاضر شم

@romansrzm

پارت صد و چهارم

لباس یقه دلبری که تا روی زانوهام میومد رو انتخاب کردم و پوشیدم موهام رو بردم بالا و زیبا بستم و ارایش ملیحی کردم رژ قرمزی زدم تا با رنگ لباسم که سفید بود زیبایی بیشتری به صورتم بده مسیح توی این فاصله از حمام بیرون اومد و اماده شده بود دستم رو گرفت و از اتاق بیرون رفتیم

سر میز صبحانه نشستیم
_سلام به همه

_فرشید:سلام داداش

سحر:سلام بچه ها صبحتون به خیر
مسیح:کو بقیه؟

_فرشید:یکی یکی پیداشون میشه
من و سحر صبح رفتیم دویدیم که زودتر از بقیه بیدار شدیم

الینا:اوهوم ورزش توی این هوا خیلی مچسبه

مسیح:بعد از صبحانه ماهم میریم پیاده روی عزیزم اگه دوست داشته باشی

لبخندی رو به نشونه تایید به مسیح زدم
نازنینو رویا و رهام سرمیز نشستن

نازنین:صبح به خیر همگی

نگاه پر از نفرتی رو به من انداخت و رو به رویا گفت
_دیشب مسیح بینمون نبود خوش نگذشت

رویا:اره مسیح ،چرا دیشب نیومدید؟

رهام:خواستن خلوت کنن !شما باید تو همه چیز فضولی کنید؟

مسیح:االینا حالش زیاد خوب نبود ترجیح دادیم پایین نیایم

نازنین:چرا الیناجون؟چیزی شده؟

_نه نازنین جون هیچ اتفاقی نیفتاده ،فقط خواستیم باهم تنها باشیم

سارا:سلام به همگی صبح به خیر

رومو برگردوندم سارا همراه دانیال سر میز نشستن و دانیال نگاهش روی من و مسیح بود

نازنین:اومدیم مسافرت که دور هم باشیم شما که همیشه با هم تنهایید دوشب هم مسیح رو به دوستاش قرض بده الینا جون

مسیح:نازنین من خودم انتخاب میکنم که کجا باشم!

مهراد:الینا انگار هنوز به جمع ما عادت نکرده

دانیال:دیشب خیلی منتظرتون موندیم

مسیح نگاه خیلی سنگینی به دانیال انداخت
قبل از اینکه بخواد چیزی بگه توی حرفش پریدم

الینا:ممنون دانیال جان ولی ترجیح دادیم که تنها شام بخوریم

فرشید:ای بابا چه گیری دادید عروس داماد جدیدمون رهام و رویا هستن به اونا گیر بدید

مهراد:اقا فرشید شما قراره کی داماد شید؟

فرشید:من هنوز مغز خر نخوردم داداش

سحر:واقعا که فرشید!

_نه ،منظورم اینه که هنوز به اون پختگی نرسیدم تا بتونم تورو خوشبخت کنم و خودمو بدبخت!
همه باهم زدن زیرخنده

سارا:از خدات هم باشه که بتونی ابجیمو خوشبخت کنی!

مهراد:افرین داداش کار درست رو میکنی!مسیح که دیگه خرش از پل گذشته رهامم خره که میخواد زن بگیره!

رویا:ببینم حالا رهامو پشیمون میکنید یا نه!

سحر:محلشون نزار عشقم کلا چیز دیگه ای ندارن که بخوان مارو اذیت کنن تو تخت مثل موش میشن اونجا جوابشونو میدیم
فرشید:إ!
سحر عشقم!گفتم شوخی با این چیزا نکن مجبور میشم همین فردا عقدت کنم!

همه زدن زیر خنده

نازنین:همتون همینقدر دیوثین!

این رو گفت و نگاهشو به مسیح دوخت و همه متوجه شدن که طرف حرفش مسیح هست
مسیح حتی نگاهشم نکرد و یه لقمه گرفت و کرد دهن من

سارا:یکم از مسیح یاد بگیرید ،کی باورش میشد مسیح اینجوری عاشق شه!

دانیال:هرکس دیگه جای مسیح هم بود عاشق الینا میشد!

کسی متوجه معنی حرف دانیال نشد جز من و مسیح
مسیح نگاه پر از عشقی به من کرد
:حق با تو هست دانیال!
هرکس دیگه جای الینا بود نمیتونستم اینجوری عاشقش شم
سارا:خدا کنه همیشه اینجوری عاشق هم بمونید ،بهترین زوجی هستید که اینقدر بهم میاید

الینا:مرسی عزیزم

سحر:بفرما اقا فرشید!
ببین چقدر عاشق هم هستن !

رویا:به جا اینکه یکم یاد بگیرن راه رهامو هم میزنن!

فرشید:اقا من تسلیم همین فرداشناسنامت رو بیار بریم عقدت کنم زن!

همه باهم زدیم زیر خنده

نازنین:اینجور که معلومه همه به عشقشون رسیدن جز من و تو مهراد

با این حرف نازنین ،مسیح نگاهی به من کرد ولی هیچ چیزی نگفت در جواب بهش

دانیال:نازنین جون من رو هم به لیست اضاف کن

مهراد:دادا تو دیگه چرا اخه!

سارا:درباره عشقت چیزی نگفته بودی که!

دانیال نگاه پرنفوذشو بهم انداخت ،اگه کوچکترین حرکت دیگه ای میکرد مطمعن بودم مسیح دیگه جلوی خودش رو نمیگرفت

نازنین:حالا کی هست این خانم خوشبخت؟چرا با خودت نمیاریش ایران؟

الینا:نوش جون همگی

اینو گفتم و دست مسیح رو گرفتم و باخودم از سر میز بلندش کردم

دانیال:مسیح فکر میکردم بخوای بدونی که داداشت عاشق کی هست

_مسیح نگاه پر از خشمی رو به من انداخت و بعدم روشو برگردوند و با عصبانیت نگاه به دانیال کرد از عصبانیت رگ های گردن و صورتش نمایان شده بود دیگه کنترل وضعیت از دستم خارج شده بود..

مسیح:کیه داداش اون عشقی که دربارش صحبت میکنی؟

دانیال برگشت نگاهی به من انداخت و دوباره توی چشم مسیح نگاه کرد

دانیال:میشناسیش!

با این حرفش دیگه مطمعن شدم دیگه همه چیز الان به هم میریزه نگاهی به دانیال کردم و سری تکون دادم تا ادامه نده

مسیح:تا حالا که دربارش صحبت نکرده بودی!

دانیال:منظورم اینه که توی جمع میارمش و اونموقع هم تو هم بقیه میشناسنش

مسیح:خیلی خوبه داداش مراقب باش عشقتون یکطرفه نباشه!

دانیال:مراقبم خیلی زیاد

الینا: مسیح بریم عزیزم ،من باید یه تم

اس بگیرم

@romansrzm

پارت صد و پنجم

از پله ها بالا رفتیم وارد اتاق شدیم و مسیح درو کوبید

الینا:خواهش میکنم مسیح اروم باش

_اگر بهت قول نداده بودم الان فکشو اورده بودم پایین

_اروم باش مسیح،اتفاقی که نیفتاد

_تقصیر توهست،اگه میزاشتی همون دیروز بلایی سرش می اوردم تا بفهمه دست درازی به چیزی که مال من هست یعنی چی

_باشه مسیح قرارشد دیگه تو کاری نکنی بسپاری به من

_انگار توهم بدت نیومده!

_یعنی چی؟؟منظورتو نمیفهمم

_واسه چی اینقدر ازش دفاع میکنی؟

_میفهمی داری چی میگی اصلا؟

مسیح اومد سمتم و منم از ترسش رفتم عقب تا جایی که خوردم به دیوار

_اره میفهمم دارم چی میگم،از دیروز مرتب داری از اون دفاع میکنی ،انگار بدت نیومده

_تو الان عصبی هستی نمیفهمی داری چی میگی

_من میفهمم که دارم چی میگم
ولی شنیدن این حرفا به نفعت نیس

_مسیح برو کنار،اجازه نمیدم اینجوری باهام صحبت کنی

_من هر جوری که دلم بخواد باهات حرف میزنم توهم حق اعتراض نداری !

_چرا داد میزنی؟
مسیح لطفا، تو الان عصبی هستی داری اذیتم میکنی
سینش رو حل دادم و از زیر دستش کنار رفتم
مسیح مچ دستمو گرفت و به طرف خودش کشیدم و از پشت خودشو بهم چسبوند

مسیح:الینا دیگه تحمل این شرایط رو ندارم کاری نکن که مجبور شم کاری که نمیخوام رو کنم

_چه کاری؟؟؟منظورتو نمیفهمم

_کاری که به غیر از اسمت جسمت رو هم مال شوهرت کنه
مجبورم نکن الینا شرایط رو از اینی که هست سخت تر کنم
به خدا قسم اگر بفهمم چیز دیگه ای بینتون بوده غیر از اون چیزی که به من گفتی بلایی سر جفتتون میارم که حتی تصورش رو هم نمیتونی کنی!

اشک توی چشمام حلقه زده بود و فشاری که مسیح به مچ دستم میداد باعث میشد بیشتر برنجم

_تو خیلی عوضی هستی،حالم هم از تو هم از پسر عموت و هرکسی که به

تو مربوط میشه به هم میخوره
مطمعن باش توی خوابم مال تو نمیشم دستتو بکش

مسیح دستمو ول کرد و از اتاق بیرون رفت و درو پشت سرش کوبید ،اشک بی اختیار از چشمم پایین میومد،نمیتونستم حرفایی که بهم زده بود رو هضم کنم
نمیدونستم حرفا و رفتار دیشبشو قبول کنم یا حرفایی که الان بهم زده بود خیلی در برابر مسیح بی کس و عاجزم
ولی چیکار کنم که بازم مجبورم به خودش برگردم اگه خودش ارومم نکنه هیچ کس دیگه نمیتونه ارومم کنه ...
مچ دستم حسابی درد میکرد و باد کرده بود اصلا نمیتونستم تکونش بدم اشکامو پاک کردم رفتم پایین توی اشپزخونه

_خاله پروین یه خورده دستم درد میکنه میشه پماد بهم بدید تا ببندمش؟

_چی شده دخترم؟گریه کردی؟اره بیا بشین واست ببندم

_چیزی نیست خاله خوبم فقط یه خورده دستم ضربه دیده

_باشوهرت دعوات شده دخترم؟
مسیح روت دست بلند میکنه؟

بغضم ترکید و دوباره اشکام جاری شد

_باشه دخترم اروم باش،گریه نکن نمیخواد راجبش حرفی بزنی بیا خودم دستتو میبندم اروم باش
یه پماد واسم زد و با باند مچمو بست
:زیاد تکونش نده چند ساعت یکبار این پماد رو بزن تا دردت کمتر شه

_ممنون خاله

_برو استراحت کن دخترم میام بهت سرمیزنم
پماد رو ازش گرفتم و رفتم سمت اتاق

دانیال:الینا؟؟چی شده ؟چرا گریه کردی؟

بدون حرفی ازش فاصله گرفتم

_نگران نباش مسیح نیستش
اون باعث شده اشکت در بیاد؟
دستت چی شده؟

_مگه ازت نخواستم که ازم فاصله بگیری؟مسیح همه چیز رو فهمیده، دیروز همه چیز رو فهمید کلی باهاش صحبت کردم که بهت اسیبی نرسونه

دانیال:اون این بلارو سرت اورده؟میکشمش اون حیوونه عوضی نمیفهمه چه کسیرو داره

_نمیخوام هیچ کاری واسه من کنی اگه واقعا من مهمم واست فقط ازم فاصله بگیر برگرد کانادا دانیال اره ازدواج من و مسیح سوری هست علاقه ای بینمون هیچ وقت نبوده
ولی ....

دانیال:ولی چی؟؟
نگو که به مسیح علاقه پیدا کردی الینا...

_متاسفم دانیال ...

_باور نمیکنم ،تو نمیتونی عاشق اون عوضی شده باشی الینا بگو که داری دروغ میگی
الینا خودت متوجه نیستی؟نمیبینی چجوری بهت اسیب میرسونه؟؟
چرا بهم یه فرصت نمیدی چرا نمیزاری خودمو بهت ثابت کنم؟

_دانیال خواهش میکنم برو ،اینجوری هم به من اسیب میرسونی هم به خودت
من نمیتونم کس دیگه ای رو جز مسیح دوست داشته باشم

_ولی داری اشتباه میکنی الینا تو هنوز مسیح رو نمیشناسی

نمیخوام به خاطر من مسیح بهت اسیب برسونه اون هرکاری ازش برمیاد
من برمیگردم کانادا ولی الینا بدون که هروقت که بیای سمتم دیرنیس...
نگاه پرنفوذش رو بهم دوخت و
مچم رو بوسید
_متاسفم که به خاطرمن اسیب دیدی نمیتونم ببینم که بیشتر از این مسیح بهت اسیب برسونه..

دستمو از توی دستش کشیدم نگاهی بهش انداختم و وارد اتاق شدم و شروع به جمع کردن وسایلم کردم اصلا دلم نمیخواست اینجا بمونم
ضربه ای به در خورد

پروین:دخترم میتونم بیام داخل؟

_اره بفرمایید داخل

_بهتری دخترم؟بیا این شربت رو واست اوردم بخور یکم جون بگیری عزیزم

_ممنون ،لطف کردید

مسیح و دوستش برگشتن با بقیه توی حیاط نشستن اینجا تنها نشین دخترم

_باشه،ممنون

_مراقب خودت باش دخترم
فعلا

لبخندی زدم و خاله پروین از اتاق بیرون رفت و درو پشت سرش بست
به پدرم تماس گرفتم و چند دقیقه باهاش صحبت کردم تا کمی اروم شم
اصلا دلم نمیخواست برم پایین
مطمعن بودم که مسیح هم پا روی غرورش نمیزاره که بیاد و بهم سری بزنه
روی تخت دراز کشیدم حرفای مسیح لحظه ای از ذهنم پاک نمیشد
خیلی نیاز داشتم به این که الان اینجا کنارم باشه تنها چیزی که ارومم میکرد خودش بود
نمیخواستم پا روی غرورم بزارم
خودمو با کتاب خوندن مشغول کردم ولی هرچی بیشتر میگذشت ،بیشتر کلافه میشدم
دیگه کم کم اتفاقای دیشب داشت فراموشم میشد و مطمعن تر میشدم که اثرات الکلی بوده که جفتمون خورده بودیم،
صدای باز و بسته شدن در اتاق رو شنیدم ومسیح وارد اتاق شد
نگاهمو ازش گرفتم و خودمو با کتاب مشغول نشون دادم
مسیح نگاهی به وسایلم که جمع کرده بودم انداخت و روی مبل نشست

_چرا وسایلتو جمع کردی؟

_میخوام برگردم تهران

_

@romansrzm

پارت صدو هفتم

_امشب برمیگردیم

_توهروقت که میخوای برگرد من میخوام با اولین پرواز برگردم پدرم حالش خوب نیست میخوام برم پیشش

_باشه شب که برگشتیم قبل از که بریم خونه میریم به عمو محمد سرمیزنیم

کتابمو بستم و لبه ی تخت پشت به مسیح نشستم

_منظورمو متوجه نشدی!میخوام برم پیشش بمونم بهم نیاز داره

_باشه مشکلی نیست ،هر چقدر خواستی پیشش بمون فقط هرشب باید تو خونه شوهرت باشی

از عصبانیت دستمو مشت کردم که باعث شدمچم دوباره تیر بکشه و از درد به خودم پیچیدم
_بچه ها پایین منتظر هستن میخوان روی اتیش غذا درست کنن اومدم دنبالت که باهم بریم

_نمیام،من ربطی به جمع شما ندارم
مسیح اومد روبروم ایستاد و دستم رو که با باند بسته بودم رو دید و جلوی پام روی زمین نشست میخواست دستمو بگیره که دستمو عقب کشیدم

_بهم دست نزن

_خیلی درد داره؟

نگاه پر از نفرتی رو تحویلش دادم

_اره خیلی درد داره، از وقتی وارد زندگیم شدی کل زندگیم درد داره بودنت یه درده نبودت یه درد دیگه ،تموم کن مسیح ما نمیتونیم اینجوری ادامه بدیم تو هر کاری که میکنی بازم به من اسیب میرسونی خسته شدم از این شرایط تو همه چیزمو ازم گرفتی ،ارامش و زندگیه خودمو میخوام

مسیح به زور دستمو گرفت

_ولم کن ،خواهش میکنم داری بهم اسیب میرسونی

باند دستمو باز کرد و پمادی رو که روی میز بود بهش زد و کلی نوازش کرد و اروم باندرو واسم بست

_الینا ،
سرتو بگیر بالا و نگام کن

سرمو بالا گرفتم و توی چشماش زل زدم

_هرچقدر میخوای ازم فرار کن و دور شو ولی مطمعن باش بازم به خودم برمیگردی

_اشتباه میکنی ،من دیگه واقعا صبری واسم نمونده،دیگه هیچ چیزی ازت نمیخوام جوری میرم که انگار هیچ وقت توی زندگیت نبودم

_هرجوری که میخوای تنبیهم کن ولی نه با رفتنت
حق با دانیال هست من هیچ جوره نمیتونم خوشبختت کنم و جز اسیب رسوندن بهت کار دیگه ای نمیکنم ولی اونقدر خودخواهم که نمیتونم از دستت بدم هر کس دیگه ای بود تورو میپرستید ولی من اونقدر عوضیم که نمیتونم بزارم بری
ازم اینو نخواه نمیتونم...
بهت معتاد شدم
نگام کن الینا توی صورتم نگاه کن، وقتی نگام نمیکنی روانی میشم
فحشم بده هرچی که میخوای بهم بگی، بگو
بگو ازم متنفری بگو حالم ازت به هم میخوره ولی سکوت نکن

الینا خواهش میکنم باهام حرف بزن

از روی تخت بلند شدم و رفتم سمت سرویس بهداشتی و اب به صورتم زدم مسیح هنوز روی زمین نشسته بود و به تخت تکیه داده بود و داشت سیگار میکشید

لبه ی تخت نشستم

_خیلی خستم ،خیلی سرگردونم
نمیدونم دیشبتو باور کنم یا امروز رو
نمیدونم خوبیاتو باور کنم یا بدیاتو نمیدونم واقعا نقش من توی این زندگی واست چیه ..
میخوام که یه مدت از هم دور شیم تا بتونیم جفتمون درست فکر کنیم دیگه اینجوری نمیشه ادامه داد...

مسیح:میخوای ترکم کنی؟

_میخوام فقط یه مدت فکر کنم اینجوری واسه جفتمون بهتره

مسیح سیگارشو خاموش کرد

_میری خونه پدرت؟

_اره

_باشه،اگه اینجوری میخوای قبول
پیرهنشو در اورد و مستقیم رفت توی حمام

نیم ساعتی طول کشید تا بیرون اومد با هم رفتیم پیش بچه ها
نگاه های پر از خواستن دانیال اذیتم میکرد ولی مسیح با این که متوجه تمام نگاه های دانیال و حرکاتش بود هیچ عکس العملی نشون نمیداد و مثل یه تیکه سنگ باهام برخورد میکرد

هوا هم مثل دل و حال و روز من ابری بود و دریا نسبتا مواج شده بود
بچه ها دور هم نشسته بودن و جرعت یا حقیقت بازی میکردن و صدای خنده هاشون همه جارو پر کرده بود
مسیح یه گوشه پیش اقا هاتف نشسته بود و صحبت میکردن

فرشید:الینا؟

_جان؟

_بیا یکم قدم بزنیم و صحبت کنیم

_باشه
کنار ساحل رفتیم و مسیح با چشم دنبالمون میکرد

_دستت چی شده؟

@romansrzm

ا

پارت صدو هشتم

_چیزی نیست ضربه دیده

_تونستی مسیح رو اروم کنی؟

_اره،دانیال هم قبول کرد که برگرده کانادا ولی من دیگه نمیتونم کنارش باشم

_من نمیخوام اصلا توی زندگیتون دخالت کنم ولی وقتی مسیح اینجوری میشه الینا معلومه که شدید بهت نیاز داره
بهش زمان بده

_زمان بدم که چی شه ؟؟
مسیح هیچ جوره نمیخواد عوض شه،یه ادم مغرور خودخواه و بی منطقی که همه چیز رو واسه خودش میخواد..
دیگه بیشتر از این واقعا نمیتونم کنارش باشم
لااقل تازمانی که خودش بخواد عوض شه
همیشه اونجوری که اون میخواسته شده ،الان وقتشه تا یکم به خودش بیاد

_نگران مسیح هستم الینا

_من بیشتر از این نمیتونم پیش مسیح بمونم لااقل تو مراقبش باش

_میخوای ترکش کنی؟

_نمیدونم،واقعا نمیدونم ولی باید یه مدت از هم فاصله بگیریم

_الینا مسیح بد ضربه ای میخوره با ازدست دادنت تازه تونسته به فوبیایی که از بچگی داره یکم غلبه کنه اول خوب فکراتو کن بعد تصمیم بگیر

_فکرامو کردم،باید یکم ازش دور شم تا بتونم تصمیم بگیرم
تو تنهاش نزار لطفا

_امیدوارم بتونی بهترین تصمیم رو بگیری

_تو چی؟تو و سحر جدی هستید؟

_نه رابطمون اونجوری که بقیه فکر میکنن نیست بیشتر رابطه دوستانه داریم تا عاشقانه

_من روی سحر شناختی ندارم ولی میدونم که تومرد خیلی خوبی هستی که ارزوی هر دختریه امیدوارم به عشق زندگیت هرچه زودتر برسی

_مرسی،خدا کنه مسیح اول سر عقل بیاد و تورو از دست نده تا بعدشم نوبت به من برسه

برگشتم نگاهی به مسیح کردم که چشمش روی ما بود و هنوز با اقا هاتف صحبت میکرد

_برگردیم پیش بقیه؟

_اوهوم برگردیم

کنار بچه ها نشستیم

نازنین:چرا مسیح نمیاد پس؟

فرشید:ادامه بدید دوست داشته باشه میاد ،نوبت کی هست که بطری رو بچرخونه؟

سحر:نوبت من هست

قرعه به نام مهراد و فرشید افتاد
ذهنم اونقدر مشغول بود که اصلا حواسم به حرفای بچه ها نبود و فقط صدای خنده هاشونو میشنیدم

سحر:الو؟الینا؟کجایی؟
سرمو بالا اوردم و دیدم که همه دارن با تعجب بهم نگاه میکنن

_جان؟ببخشید حواسم نبود

قرعه روی تو و دانیال افتاده
_چی؟باشه بپرس دانیال

دانیال:حس واقعیت رو نسبت به مسیح بگو

همه صداشون در اومد که این چه سوال مسخره ای هست ولی سارا متوجه نگاه هایی که بین من و دانیال میشد ،بود
فهمیدم که شک کرده

سارا:خب الینا؟جواب بده
مسیح هم خودش داره میاد

سارا:مسیح بدو بیا که جواب سوال رو از دست ندی

مسیح روبروم کنار فرشید نشست
:چی شده مگه؟

سحر:دانیال از الینا در باره حس واقعیش به تو پرسیده منتظر جوابیم همه

نگاهم تو چشمای مسیح قفل شد نمیدونستم چی بگم

نازنین:وا!الینا جواب این سوال اینقدر سخته؟؟
نگاهمو به دانیال دوختم

_عاشقشم،شوهرمه مگه توقع داشتی چه حس دیگه ای داشته باشم؟

سارا:اخه هرکس که ازدواج کنه دلیل بر این نیست که عاشق همسرش باشه که
البته شما که واقعا عاشق همید اینو همه میدونیم دیگه

مسیح نگاهی بهم انداخت که انگار کلی حرف واسه گفتن داره ولی بعد از چند ثانیه نگاهشو ازم گرفت و به رمین چشم دوخت

رویا:خب الینا شیشرو بچرخون نوبت تو هست

شیشرو چرخوندم قرعه به نام مسیح و رویا افتاد

رویا:من باید سوال بپرسم

مسیح:بپرس

_بین دخترایی کا باهاشون سکس داشتی کدومشون واست جذاب تر بوده؟

مهراد:اقا مسیح زن داره از این سوال ها نپرسید

رویا:بازیه دیگه بابا میتونه جرعت رو انتخاب کنه

مسیح:هیچ کدوم

همه با تعجب نگاهی به من کردن و توقع نداشتن همچین جوابی از مسیح بشنون

_همه دخترایی که قبل از ازدواج باهاشون سکس داشتم واسم بدون کوچکترین جذابیتی بودن
فرشید:جواب سوالتو گرفتی رویا؟حالا شیشرو بچرخون

نارنین داشت از عصبانیت و حسادت به من منفجر میشد و اتفاقا قرعه روی نازنین و من افتاد
لبخند پیروز مندانه ای بهم زد میدونیتم که قراره بینمون جنگ شه ولی حوصله اینو دیگه نداشتم واقعا

نازنین:الینا قبل از مسیح با چند نفر خوابیدی؟

همه با تعجب به من و مسیح زل زده بودن

لبخندی با خونسردیه کامل زدم
مسیح به شدت عصبی شده بود و خودش رو کنترل میکرد

الینا:سوال خیلی اسونی پرسیدی فکر میکردم سوالای مهم تری ازم داشته باشی نازنین جون

اخه یکم زیادی کنجکاو هستی اصلا توقع این سوال مسخره رو نداشتم
عزیزم من قبل از مسیح عاشق کسی نبودم که بخوام باهاش بخوابم سکس که بیزنس نیست
سکس زیباترین رابطه بین عاشق و معشوق هست
نه که امشب با این باشی فردا شب با یکی دیگه!
همه متوجه تیکه ای که به نازنین انداختم شدن و لبخند ریزی زدن

@romansrzm

پارت صد و نهم

اگه سوال دیگه ای نداری میتونی شیشرو بچرخونی نازنین جون

نازنین نگاه پر نفرتی بهم انداخت و جوابی دیگه نداشت که بده و عصبانیتش رو سر شیشه خالی کرد و با قدرت تمام چرخوندش
اینبار سر شیشه روی دانیال و ته شیشه روی مسیح افتاد
مطمعن بودم یه جنگی رو دانیال شروع میکنه و اونقدر مسیح عصبی میشه که حتما یه دعوایی میشه
نگاهی به دانیال انداختم و با چشمام بهش فهموندم که مسیح رو تحریک نکنه ولی اون دقیقا منتظر همین لحظه بود

دانیال:مسیح ،اگر الینا به هر دلیل ترکت کنه چی کار میکنی؟

همه ساکت شدن و به مسیح چشم دوختن

مسیح نگاهشو به من دوخت

:نمیزارم هیچ وقت ترکم کنه،
تنها چیزی که میتونه الینارو ازم بگیره مرگ هست

ناخوداگاه لبخند کمرنگی با جوابی که به دانیال داده بود روی لبام نشست که باعث شد مسیح هم بهم لبخند بزنه

سارا:شیشرو بچرخون دانیال

پروین:بچه ها ناهار امادست بیاید سر میز تا یخ نشده

فرشیدبقیشو بعدا بازی کنیم من حسابی گرسنه هستم

همه سرمیز نشستیم و مسیح کنارم نشست

فرشید:بچه ها بلیط برگشت ساعت ۸هست

سارا:واقعا؟خب بیشتر بمونیم

مسیح:ما باید فردا شرکت باشیم هرکسی که خواست بیشتر بمونه
دانیال:منم پس فردا بلیط برگشتمه باید فردا تهران باشم

سارا:اه چه بد!چه زود میخوای برگردی

دانیال:اره دیگه اینجا کاری ندارم باید زودتر برگردم کانادا

رویا:الینا عزیزم دستت چی شده؟صبح که نبسته بودی

الینا:چیزی نیست توی حمام خوردم زمین ضربه دیده

رویا:ای وای،جای دیگت زخم نشد؟

_نه چیزی نیست فقط مچم ضربه دیده زود خوب میشه

_بیشتر مراقب خودت باش عزیزم

دانیال نگاه پر از نفرتی به مسیح انداخت و از سرمیز بلند شد

بعد از غذا وارد اتاق شدم و روی تخت دراز کشیدم و اونقدر خسته بودم از اون همه فشاری که بهم وارد شده بود تا خوابم برد
ساعت نزدیک به۶بود که از خواب بیدار شدم مسیح وسایل هر دومون رو گوشه‌ی اتاق گذاشته بود
دستم شدید درد میکرد باندشو باز کردم و پمادم رو زدم و دوباره بستمش

مسیح وارد اتاق شد

_اماده شو داریم میریم فرودگاه

جوابی بهش ندادم

_از تصمیمت منصرف نشدی؟

الینا:...

_الینا نگام کن

_مسیح بزار این دم اخر بدون دعوا از هم جداشیم

_هیچ وقت نمیخوام بهت اسیب برسونم ولی همین که حتی کنارتم باشم میدونم که بهت اسیب میرسونم...
پایین منتظرتم

این رو گفت و از اتاق بیرون رفت

لباسام رو پوشیدم و چند دقیقه بعد به جمع پیوستم
تا تهران هیچ حرفه دیگه ای بینمون رد و بدل نشد
توی فرودگاه از بچه ها جداشدیم راننده مسیح اومد دنبالمون، توی کل مسیر نگاه جفتمون به پنجره و خیابان بود
دم در خونه وسایلام رو نگهبان داخل برد در ماشین رو باز کردم و پیاده شدم مسیح بازم حرفی نزد و نگاهش به روبروش بود

به محض وارد شدنم به حیاط راننده پاشو روی گاز گذاشت و ازم فاصله گرفتن

خاله مریم:سلام عزیزم،خوش اومدی کو مسیح؟

_سلام مسیح نمیاد خاله

خاله مریم که متوجه شرایط شده بود ابروشو بالا انداخت و لبخندی زد

_باشه دخترم تا دست و صورتت رو بشوری شامت رو میارم واست

_پدرم کجاست؟

@romansrzm

پارت صد و دهم

_با دوستاش رفتن شکار تااخر شب برمیگرده

_باشه،بهش بگو که من اومدم

میرم توی اتاقم استراحت کنم

_پس شام چی؟

_گرسنه نیستم

...

یک ساعتی میشد که توی اتاق خودمو حبس کرده بودم
هنوز چیزی نگذشته بود انگار دلم واسه مسیح تنگ شده
ولی اونقدر ازش ناراحت بودم که نمیتونستم کنارش هم بمونم
نگاهم مرتب روی صفحه گوشیم میچرخید بلکه از مسیح خبری شه ولی مطمعن بودم که مسیح مغرور تر از این حرفاست..
لپ تاپمو باز کردم و با انا تماس گرفتم.

انا:سلام عزیزم

_سلام..

_چی شده؟چرا دوباره ناراحتی؟
بزار ببینم توی اتاق خودت هستی؟

_اره ،خونه پدرمم

_بازم دعوا کردید؟

_اینسری همه چیز رو تموم کردم انا اینجوری نمیشه ادامه داد

_اخه چرا؟؟؟

_مسیح نمیتونه بیشتر از این منو به بازی بگیره خسته شدم از همه رفتاراش
ببین دستمو....

_مسیح اون کارو باهات کرداه؟

_بار اولش نیست. . .
ایندفعه انا دیگه تصمیمم رو گرفتم ازش خواستم از هم دور شیم تا بتونم بیشتر فکر کنم

_مسیح چی گفت؟

_قبول کرد و حتی یکبارم ازم نخواست که ازش جدا نشم!

_این ادم واقعا عوضیه،

_انا،ولی هنوز چیزی نگذشته دلم تنگ شده .

_الینا ،تو بهترین تصمیم رو گرفتی باید از هم دور شید تا بتونی درست فکر کنی!
اگه پیشش باشی نمیتونی فکر کنی

_هووم ،میدونم

_الینا؟؟داری گریه میکنی؟؟

_خیلی خستم انا،اونقدر احساس سنگینی میکنم و نابودم که انگار از یه صخره پرت شدم !
نه جایی واسه موندن دارم نه پایی واسه رفتن،،

چیکار کنم انا؟نه با مسیح میتونم ادامه بدم نه بدون مسیح دووم میارم. . .
وای،خدای من خیلی دارم اذیت میشم

_عزیزم،،
خواهش میکنم اروم باش
تو عاقلانه ترین تصمیم رو گرفتی

_اره عاقلانه ترین تصمیم،ولی چجوری دوریشو تحمل کنم انا؟

_تو خیلی عاشقشی الینا!

_ولی نباید بیشتر از این غرورمو خرد کنم ،اگه اونم منو بخواد دیگه نوبت اون هست که کاری کنه

_شرکت چی؟شرکت میری؟

_نه،نمیخوام اصلا ببینمش اینجوری واسه جفتمون بهتره!

_کاش میتونستم بیام اونجا کنارت باشم!

_میدونی که!من همه اینارو پشت سر میزارم عزیزم

_میدونم عزیزم،من کنارتم هر تصمیمی که بگیری مطمعنم درست ترین تصمیم هست عزیزم

_من برم انا ببینم میتونم بخوابم
_برو عزیزم شبت به خیر فردا بیشتر صحبت میکنیم

لپ تا پو بستم خودمو با کتاب خوندن سرگرم کردم ولی ثانیه ای حواسم از مسبح پرت نمیشد
ساعت از۱۲گذشته بود چراغ اتاق رو خاموش کردم تا بتونم بخوابم چشمم از روی صفحه گوشیم کنار نمیرفت
صفحه گوشیم روشن شد
دانیال:الینا؟میتونم فردا ببینمت؟
خواهش میکنم!
واسه بار اخر همو ببینیم
دیگه قصد برگشت به ایران رو ندارم

الینا:باشه

_ممنون که قبول کردی ،ساعت و لوکیشن رو میفرستم واست

اخرین بازدید مسیح رو چک کردم ساعت۵بعد از ظهر بود
و هنوز انلاین نشده بود
فکرم درگیر شد ولی بافکر به اینکه با فرشید هستن باعث شد که بتونم بخوابم

صبح زود از خواب بیدار شدم و بعد از ورزش و کارای روزمره سرمیز صبحانه کنار پدرم نشست

_سلام،

_سلام دخترم خوش اومدی،دیشب دیروقت رسیدم خونه نخواستم که بیدارت کنم

@romansrzm

پارت صدو یازدهم

الینا:دیروز خوش گذشت شکار؟

_عالی بود عزیزم ،حتما یه روز باهم میریم دخترم
مسافرت چطور بود؟

_خوب بود،خستگی و فشار کار رو کم کرد

بینمون سکوت بود و دقیقا همونجور که میخواستم پدرم سوالی از مسیح نکرد

الینا:متاسفم بابا یه خورده شرایط به هم ریخته میخوام یه مدت اینجا بمونم

_اینجا خونه خودت هست عزیزم مطمعنم که دختر من بهترین تصمیم رو میگیره

_ممنون

_شرکت نمیری؟

_چنتا کار دارم فکر نکنم بتونم برم

_باشه عزیزم واسه ناهار میبینمت جلسه ی مهمی دارم امروز

پیشونیم رو بوسید و از سر میز بلند شد
خودمو با کارای مختلف سرگرم میکردم ولی بازم خبری از مسیح نبود لحظه به لحظه دل تنگ تر میشدم و ناامیدیم از مسیح بیشتر

کل روز رو توی خونه موندم قرار بود ساعت ۸دانیال رو ببینم
اماده شدم و از خونه بیرون رفتم تقریبا ربع ساعتی از ۸گذشته بود که رسیدم به رستورانی که دانیال رزرو کرده بود
نگاهی انداختم دانیال دقیقا گوشه ی رستوران با یه کت و شلوار خیلی زیبایی پشت میز نشسته بود تا منو دید از جاش بلند شد
روبروش نشستم

_سلام

_سلام الینا ممنونم که قبول کردی که ببینمت. .
بهتری؟

_اوهوم

_متاسفم الینا نمیخواستم اینجوری شه،اون حق نداره اینجوری بهت اسیب برسونه

_درباره من و مسیح چی میدونی؟

_همه چیز رو میدونم. . .

_پس میدونی که اومدنت اینجا بی فایده بود

_حداقلش این هست که تلاشمو کردم الینا،
اینجوری لااقل میتونم با خودم کنار بیام
ولی تو چی الینا؟چرا داری زندگیت رو به خاطر اون نابود میکنی؟

_دانیال فکر کنم در این باره کامل صحبت کردیم !

_اون هیچ وقت عوض نمیشه الینا فقط تویی که ضربه میخوری من نمیتونم ببینم که خودت داری باعث نابود کردن زندگیت میشی

_تو منو دوست داری دانیال؟

_از همون شب اولی که دیدمت هر روزم با فکر به تو گذشته!

_پس میدونی که دوست داشتن چه حسیه!

_ازت نخواستم بیای که دوباره شانسم رو امتحان کنم
خواستم واسه بار اخر ببینمت دیگه ایران بر نمیگردم

_متاسفم. .

_اگر جای مسیح بودم . . .
اون هیچ وقت نمیفهمه که چه فرشته ای رو داره..

همون موقع گارسون سفارشاتمون رو اورد
و توی سکوت غذا خوردیم

از سر میز بلند شدم و دانیال تا ماشین همراهیم کرد

-امیدوارم این اخرین دیدارمون نباشه. .
بدون که من سر خواستم میمونم الینا هر زمان که بخوای هستم کافیه فقط اشاره کنی

_ممنون بابت دعوتت امیدوارم سفر خوبی داشته باشی!
بالبخندی سوار ماشین شدم و از دانیال فاصله گرفتم

اصلا دلم نمیخواست برگردم خونه واسه همین تصمیم گرفتم توی شهر گشت بزنم
دلم شدید مسیح و ارامش خونه ی خودمون رو میخواست ولی هرچی بیشتر میگذشت بیشتر مطمعن میشدم که مسیح بهم علاقه ای نداره و بود و نبودم واسش فرقی نداره احساس ضعف و پوچی میکردم ،اونقدد کلافه بودم هیچ تصمیمی نمیتونستم بگیرم
اونقدر توی شهر چرخیدم که تقریبا نصفه شب رسیدم خونه پدرم و تا دمدمای صبح نتونستم بخوابم

نزدیک ظهر بود که از تختم پایین اومدم
به زور دوش گرفتم و رفتم پایین تا با پدرم ناهار بخورم

:دخترم خوبی ؟

_خوبم بابا

_دوست ندارم اینقدر کسل ببینمت دخترم واسه صبحانه خیلی منتظرت موندم

_متاسفم دیشب خیلی دیر خوابیدم

_باشه دخترم غذات رو بخور عصر باچنتا از دوستام میخوایم بریم خارج از شهر اگه دوست داشته باشی میتونی باهامون بیای

_نه ممنون ترجیح میدم خونه بمونم

_باشه عزیزم

صدای پیام گوشیم رو شنیدم

فرشید.:الینا از مسیح خبر داری؟

_ با پیامش چشمام گرد شد فکر میکردم پیش فرشید باشه

_نه،مگه شرکت نیست؟

_نه شرکت نیومده از بعد از مسافرت ،اخرین خبری که ازش دارم دیشب بود که اومد پیشم ولی نموند گفت میره خونه ولی دیگه هرچی زنگ میزنم جواب نمیده

_نه ازش خبر ندارم،لابد خونه هست چرا شرکت نمیاد؟

_چیزی نگفت ،دیشب خیلی تو خودش بود اصلا صحبتی نکرد

-باشه اگه ازش خبری شد به منم اطلاع بده

نگاه به اخرین بازدیدش کردم از اون روز انلاین نشده بود
نگران شدم ولی خب مسیح ادمی نبود که بخواد نگرانش بشی حتما خواسته تنها باشه

-چیزی شده دخترم؟

-چی؟
نه چیزی نیست،ممنون بابا من سیر شدم میرم توی اتاقم

-برو راحت باش دخترم

نگران شده بودم مسیح تحت هیچ شرایطی شرکت رو اینجوری ول نمیکرد

صدای زنگ گوشیم رو شنیدم
انا پشت خط بود

-سلام عزیزم

-سلام عشقم،بهتری؟

-نه بهتر نیستم فرشید گفت از مسیح بی خبره و گوشیش رو هم جواب نمیده حتی این دو روز شرکت هم نرفته ازش خبر ندارم انا!

-واقعا!چه ادم پیچیده ای هست این مسیح!

-دیوونست ،دیوونه

-نمیخوای باهاش تماس بگیری؟

-نه اصلا!
اون مراقب خودش هست

-شایدم اینکارارو میکنه تا تورو نگران خودش کنه

-میدونه که من گول این کارای مسخره رو نمیخورم

@romansrzm

پارت صد و دوازدهم

-اووف انا این دورور انگار دوماه گذشته دیگه نمیتونم...

وقتی مسیح نیست زمان نمیگذره واسم

-کجا میتونه باشه یعنی؟

-نمیدونم!
من که به فرشید گفتم لابد خونه مونده

-شاید..

-صبر کن ببینم !
این ماشین مسیح هست !

-کجا؟؟؟

-روبروی خونه!

-اونجا چیکار میکنه؟؟

-بزار برم دم در ببینم تنهاست یا با راننده از پنجره واضح نیست

-باشه عزیزم ،بی خبرم نزار

هوابارونی بود پالتومو پوشیدم و رفتم پایین دم در مسیح با دیدنم از ماشین پیاده شد

-مسیح!اینجا چیکار میکنی؟

-برو داخل الینا سرده ،سرما میخوری

-چرا تلفنت رو جواب ندادی؟فرشید نگرانت شده

-خودم باهاش تماس میگیرم

-چرا اومدی اینجا؟

-نمیدونم،پاهام اوردنم اینجا..

-برو خونه مسیح هواسرده،اینجا نباش

-نگران من نباش الینا من چیزیم نمیشه برو داخل

-باشه،خودت میدونی من میرم بالا

داشتم از دلتنگی میمردم ولی نمیتونستم بروز بدم وارد ساختمون شدم و سریع خودمو به اتاق رسوندم مسیح هنوز زیر بارون ایستاده بود و به شیشه اتاق من زل زده بود اومدم کنار ایستادم تا منو نبینه!

گوشیم رو برداشتم و بهش پیام دادم
:مسیح لطفا برو خونه زیر بارون سرما میخوری

جوابی نداد چند دقیقه بعد حرکت کرد و با چشمام رفتنشو دنبال کردم

وجودم دوباره سرد و کسل شد انگار همین که میدونستم اینجاست دلگرمم کرده بود حالا که دیده بودمش دلم بیشتر میخواستش اروم و قرار نداشتم دیگه با هیچ چیزی نمیتونستم خودمو سرگرم کنم از کلافگی داشتم میمردم ماشین رو برداشتم از خونه زدم بیرون لااقل اینجوری یکم زمان واسم میگذشت اونقدر چرخیدم توی خیابون که هوا کامل تاریک شده بود وبارون هم شدت گرفته بود بی اختیار رفتم در خونه خودمون ولی همه چراغ ها

خاموش بود و معلوم بود که مسیح خونه نیست
سیگارمو روشن کردم و یک ساعتی توی ماشین منتظر شدم ولی مسیح نیومد
ماشین رو روشن کردم و بی هدف توی تهران بزرگ روندم اونقدر روندم تا دیدم ساعت از12شب گذشته و بازم از مسیح هیچ خبری نیست برگشتم خونه پدرم و کنار شومینه ی اتاقم به خیابون زل زدم ولی هیچ خبری از مسیح نبود
کل بدنم داغ شده بود
اونقدر خسته و ضعیف بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

با صدای خاله مریم چشمامو باز کردم

-خوبی دخترم؟بهتری؟

-بدنم داشت توی تب میسوخت و توان اینکه از توی تخت پایین بیام رو نداشتم

خاله مریم:صبح زود بهت سر زدم دیدم کنار شومینه خوابت برده و توی تب داری میسوزی با کمک پدرت خوابوندمت توی تخت چرا اینجوری میکنی با خودت اخه دخترم؟
خیلی ضعیف شدی!

-مسیح!
از توی تخت بلند شدم و از پنجره نگاهی به بیرون انداختم ولی از مسیح خبری نبود

-بخواب،نباید از تخت پایین بیای!
غم شدیدی از نبود مسیح به دلم هجوم اورد و روی تخت زیر پتو توی

خودم جمع شدم

-ساعت چند هست خاله؟

-از دو گذشته

-گوشیم رو چک کردم بازم خبری نبود...

خاله مریم سوپی که درست کرده بود رو دهنم کرد و یه سری دارو بهم داد تا بتونم استراحت کنم

خاله مریم:من میرم دخترم به کار هام برسم توهم حتما استراحت کن میام بهت سرمیزنم

از توی تخت بیرون اومدم و کنار شومینه نشستم خیابون خیلی خلوت بود و از مسیح خبری نبود بارون بیشتر از دیروز میبارید هرچقدر منتظر شدم ازمسیح خبری نشد ناامید شدم و برگشتم زیر پتوم توی تخت

-الینا؟بیداری دخترم؟

-سلام بابا اره بیدارم

-بهتری عزیزم؟خیلی ضعیف شدی دخترم

-بهترم بابا دیروز یکم هواسرد بود ،سرما خوردم

پدرم نگاه عمیقی بهم انداخت و با عصبانیتی که سعی میکرد ازم پنهونش کنه

-مسیح چی؟میدونه اینقدر حالت بده؟

-چیزی نیست بابا فقط یه تب و لرز هست خوب میشم

-این پسر دیگه داره شورشو در میاره!

-باباجون لطفا!
مسیح کاری نکرده خودم خواستم که یه مدت اینجا باشم

-باشه دخترم استراحت کن
مراقب خودت باش
شب میام پیشت بهت سر میزنم

-باشه بابا

چشمامو بستم جز مسیح نمیتونستم به چیزی فکر کنم اینهمه جدایی واسم کافی بود
بیشتر از این دیگه واقعا طاقت نمی اوردم هیچ چیز جز مسیح نمیتونست نه حال روحیم و نه حال جسمیم رو بهتر کنه
نفهمیدم کی دوباره خوابم برد
ولی با بسته شدن صدای کمدم از خواب بیدار شدم

خاله مریم:ببخشید دخترم نمیخواستم بیدارت کنم تبت خیلی بیشتر شده میخوام دکتر صدا کنم

-نه خاله نیازی نیست من سرما نخوردم فقط یکم بدنم ضعیف شده

-دخترم حامله ای؟

-نه چه ربطی داره خاله؟؟

-بعضیا هفته اول حاملگی اینجوری تب و لرز دارن مادرتم سر تو اینجوری شد

-نه خاله حامله نیستم

-چی بگم ،حتما خودت میدونی
ولی یه ازمایش ضرر نداره

-نه خاله حامله نیستم میگم!
یه دوش بگیرم بهتر میشم

-تا تو دوش میگیری منم غذات رو میارم

امیدی نداشتم به اینکه مسیح اینجا باشه نگاه سر سری به خیابون انداختم و وقتی مطمعن شدم که نیست وارد حمام شدم و دوش اب سردی گرفتم تا یکم تبم پایین بیاد
بعد از خوردن شام با انا صحبت کردم کنار پنجره نشست

@romansrzm

پارت صد و سیزدهم

یادم به حرف خاله مریم افتاد لبخندی روی لبم نشست
حاملگی!بچه مسیح رو با خودم حمل کنم!
یعنی میشه اونقدر مسیح عاشقم شه که بچمون رو بخوام به دنیا بیارم؟!

خیال باطل !
مسیح حتی خودمو نمیخواد چه خواسته یه بچه ازم!

حدودا ساعت از 12گذشته بود
دیگه امیدی نداشتم که مسیح بیاد اینجا واسه همین کنار پنجره نمیرفتم
سیگارمو روشن کردم و زیر پتوم به تخت تکیه دادم
صفحه گوشیم روشن شد بی حوصله نگاهش کردم
باورم نمیشد!شماره مسیح بود!! پیام رو بازکردم

-امشب هم که چراغ اتاقت روشن هست چرا نمیخوابی؟

با اشتیاق رفتم پشت پنجره ماشین مسیح رو دیدم
انگار دنیارو بهم داده باشن جون تاره ای گرفتم ولی میدونستم که نباید عکس العمل زیادی نشون بدم

-اینجایی؟
چرا نمیری خونه؟

-بهت که گفتم!جایی که تو نباشی ارامش نیست نزدیک ترین جایی که میتونم باشم که حواسم بهت باشه اینجاست!

از ماشین پیاده شد پاکت ویسکی توی دستاش بود با دیدنش توی این وضعیت ناراحت شدم پالتومو پوشیدم رفتم سمتش

مسیح:چرا اومدی بیرون؟؟؟برو داخل الینا سرما میخوری!

-این چیه دستت ؟چرا نمیری خونه؟

-کدوم خونه؟خونه من تویی!

خونه من اونجایی هست که تو هستی!

-حالت خوب نیست ،بیا داخل قهوه بخور تا بتونی رانندگی کنی

-نمیخوام برگردم خونه!
تا وقتی که تو اینجا باشی من خونه ای ندارم که برم الینا!

اشاره ای به نگهبان کردم تا کمکم کنه که مسیح رو ببرم داخل خونه

-باشه مسیح بیا داخل صحبت میکنیم
-نه نمیام

-مسیح لطفا!لج نکن نمیخوام پدرم از خواب بیدار شه توی این وضعیت ببینتت
به زور با خودم بردمش داخل ساختمون همه خواب بودن واسه همین بردمش توی اتاق خودم

-اتاقت رو ندیده بودم!

-بشین تا واست قهوه درست کنم

-نرو الینا هیچ جا همین جا باش

-جایی نمیرم همین جا هستم

قهورو واسش درست کردم و روبروش نشستم

-این قرص و داروها مال چی هست؟

-چیزی نیست یکم تب داشتم خاله مریم واسم اورد

-مریض شدی؟

-نه خوبم

-تقصیر من هست نباید دیروز میزاشتم زیر بارون وایسی

-چرا نمیری شرکت؟
فرشید خیلی نگرانت هست

-وقتی تو نیستی نمیتونم اونجارو تحمل کنم!

-ولی نمیشه که جفتمون نباشیم

-من همه چیز رو با تو میخوام الینا یا اصلا نمیخوام

بهم نزدیک شد و توی صورتم زل زد
-چرا؟چرا ترکم کردی الینا؟

-اینجوری واسه هردومون بهتره!

-واسه تو بهتره!

-هیس مسیح داد نزن!!

-واسه تو بهتره نه من!
مگه نمیبینی با رفتنت به چه حالی افتادم
مگه نگفتم هر کاری میکنی بکن ولی ترکم نکن؟

چرا ؟چرا ولم کردی؟من توی عمرم اینجوری التماس هیچ ادمی نکرده بودم ولی تو با اینکه گفتم اگه بری نابود میشم بازم ولم کردی !

-باشه مسیح اروم باش اینجا خونه خودمون نیست نمیخوام کسی صداتو بشنوه

-برگرد الینا دیوار های اون خونه وقتی نیستی بهم فشار میارن

-مسیح میخوای یه دوش اب سرد بگیری؟؟

-مست نیستم،

از جام بلند شدم تا سیگارمو از لبه ی پنجره بردارم همونجا کنار پنجره روشن کردم و به بیرون خیره شدم
دست مسیح که دور کمرم حلقه شد احساس کردم با ته سیگارم سیگارشو روشن کرد و پک سنگینی بهش زد

الینا:اینجوری نمیتونیم ادامه بدیم،تو مرتب به من اسیب میرسونی واسم خطرناکی مسیح من به این زندگی کنارت عادت نکردم
یه روز خوبی یه روز اونقدر بد میشی که ثانیه ای نمیتونم واسه خودم هضم کنم خودت بگو!من باید چیکار کنم؟؟

مسیح سرشو به شونم نزدیک کرد و نفس بلندی کشید

-بوت،چقدر دلم واسه بوی بدنت تنگ شده الینا بزار یکم بوت کنم

چند دقیقه کامل بینمون سکوت بود و سیگارمون رو کشیدیم

-برگرد الینا ،میدونم من غیر قابل تحملم میدونم خیلی اذیتت میکنم ولی

اگه تو باشی خیلی ادم بهتری میشم

-اگه برگردم چیزی عوض نمیشه

-برگرد و کمکم کن منو بساز!
قول میدم بهت اسیب نرسونم

-نمیتونی مسیح!تو نمیتونی خیلی امتحان کردم ولی نشد جز اینکه دلمو بشکونی با حرفات و غرورت و بهم اسیب برسونی کار دیگه ای نمیکنی دیگه ازت خسته نیستم ،بریدم ازت....

-یعنی میگی دیگه پیشم برنمیگردی؟؟دیگه هیچ امیدی بهم نداری؟
-متاسفم مسیح ،هرچی امتحان کردیم نشد...

-برگرد الینا توی صورتم نگاه کن

برگشتم سمت مسیحو روبروش ایستادم دوتا بازومو گرفت

-توی چشمام نگاه کن و بگو که دیگه هیچ امیدی نداری

-حرفم رو بهت زدم مسیح!

-ولی من باور نکردم الینا!!!
نمیتونی به این راحتی بی خیال شی!
دروغ میگی الینا اگه واقعا بی خیالم شده بودی الان اینجا نبودی!برگشته بودی کانادا
ولی اینو بدون حتی اگه تو بی خیال شی من بی خیال نمیشم !!!

خودم رو کنار کشیدم

@romansrzm

پارت صدو چهاردهم

-لبه ی تخت نشستم بدنم خیلی داغ شده بود و هنوز تب و لرز داشتم

-الینا برگرد باهام خونه یه فرصت دیگه بهم بده خواهش میکنم !

الینا خوبی؟؟

-نه حالم خوب نیست میشه داروم رو بدی؟

خیلی تب داری اینجوری نمیشه پاشو ببرمت حمام

حالم خیلی بد بود زیر پتوم خزیدم

مسیح پلیور کرمی و کت چرم قهوه ایش رو از تنش در اورد
اومد کنارم پتو رو زد کنار

-ولم کن سردمه مسیح

-خیلی داغی داری میسوزی باید بری زیر اب سرد

-خیلی سردمه نمیتونم

-هیش اروم باش خودم میبرمت
بافت بلندی که تنم بود رو از تنم در اورد و بغلم کرد و بردم توی حمام و اب سرد رو روم باز کرد

-خیلی سردمه ،دارم یخ میزنم

مسیح که دید اینقدر بی تابی میکنم اومد و زیر دوش بغلم کرد و خودشو بهم چسبوند

صدای دندونام که از شدت لرز به هم میخوردن رو میشنیدم توی بغل مسیح رفته رفته از شدت سرما و لرز شدی که بهم هجوم اورده بود کم شد

-بهتری؟

-اره فقط ببرم بیرون خواهش میکنم

-باشه از شدت داغیت کم شده

پتوم رو برداشت گرفت دورم و روی تخت نشوندم
میتونم خودم لباسام رو بپوشم
لباس زیرمو به زور در اوردم و همون بافتی که تنم بود رو پوشیدم و زیر پتوم توی تختم خزیدم
مسیح کنارم روی مبل نشست و کمکم کرد تا داروم رو بخورم

...
چشمام رو باز کردم مسیح کنارم دراز کشیده بود و از پشت بغلم کرده بود نگاه به ساعت کردم از 10گذشته بود با صبحانه ای که خاله مریم گذاشته بود توی اتاقم متوجه شدم که بهم سر زده و متوجه مسیح هم شده

مسیح:بهتری؟

رومو برگردوندم سمت مسیح

-اره بهترم

-دیشب تا صبح توی خواب حرف میزدی

-واقعا؟؟

-اره

-اذیت نکن مسیح!

-باشه شوخی کردم!

-میدونی ساعت چند شده؟میدونی چند روزه شرکت رو به امان خدا ول کردی؟

-میدونی چند روزه تو منو ول کردی؟شرکت ذره ای واسم مهم نیست

-خاله مریم واسمون صبحانه گذاشته پاشو صبحانه بخور برو شرکت

-بدون تو هیچ جا نمیرم

-ولی دیشب حرفامون رو زدیم

-و قرار شد که باهام برگردی خونه

-من که یادم نمیاد که همچین قراری گذاشته باشیم!

-نمیخوای برگردی؟

صدای زنگ گوشیه مسیح به صدا در امد

-فرشید زنگ میزنه

-جوابش روبده خیلی نگرانت هست

-الو؟جانم فرشید؟

-باشه ،باشه داد نزن خودم رو میرسونم

-چی گفت؟

-امروز یه جلسه خیلی مهم داریم اصلا یادم نبود داشت ،فحش میداد

-جوابم رو ندادی..بر نمیگردی خونه؟

-نمیدونم....

صدای اسانسور رو شنیدم

از بغل مسیح بیرون اومدم و نشستم

خاله مریم:بهتری دخترم؟

-اره
مسیح :سلام

-سلام پسرم صبحانتون رو گذاشتم ،نمیخواستم مزاحمتون شم نگران الینا بودم مادرشم اولا اینجوری تب و لرز میکرد

-خاله لطفا!!

مسیح:مادرش واسه چی تب و لرز میکرد؟

الینا:چیزی نیست

-پسرم من به الینا میگم ولی حرف گوش نمیده اگه یه ازمایش بده خیالم راحت میشه

مسیح:ازمایش واسه چی؟؟؟

-الینا ممکنه حامله باشه!

مسیح خندش گرفت به زور خودشو جمع و جور کرد

مسیح:اره الینا؟؟یعنی من قراره پدر شم؟

-ای بابا!!!اره قراره باباشی!اونم سه قلو!

-خاله میگم حامله نیستم فقط تب و لرز ساده بود

-دخترم چرا لج میکنی خب؟یه ازمایش بده تا خیالمون راحت شه
مسیح:حق با خاله مریم هست بپوش بریم ازمایش بده
میخوام مطمعن شم که دارم بابا میشم

-اره دخترم بپوش با شوهرت برو
-خاله من مطمعنم حامله نیستم خیالت راحت اصلا دیگه تب و لرزم ندارم

-باشه خودت میدونی با شوهرت من دیگه دخالت نمیکنم
رو به مسیح کرد

:بیشتر مراقب زنت باش !

مسیح:مراقبم تازه دارم بابا میشم مگه میشه مراقب زن و بچم نباشم!ولی خاله تا مطمعن نشدیم نمیخوام کسی بفهمه باشه؟

-من دخالت نمیکنم خودتون میدونید
این رو گفت و از اتاق بیرون رفت

-یه بچه ای واست بیارم !!
مگه دیوونه ای؟؟زود میره به مادرت میگه!حالا بیا و درستش کن!

-نگران نباش،هنوز که مطمعن نیستیم!

-مسیییییح !

-باشه باشه جیغ نزن شوخی کردم

-پاشو برو ببینم ،تا چند دقیقه دیگه دعوامون نشده!

از تخت پایین اومدم یکی زدم تو بازوی مسیح

-پاشو دیگه!

مسیح اماده شد و کتشو پوشید
-زودتر تصمیمت رو بگیر الینا والا میام به زور برت میگردونم !

الینا:خدافظی!

مسیح دستم رو گرفت و توی بغلش گرفتم و گردنم رو بوسید

:نزار دلم بیشتر از این واست تنگ شه!
بعد از شرکت میام دنبالت
مراقب بچم باش!

لبخندی زدم و مسیح با اسانسور پایین رفت

ارامش تمام وجودم رو گرفته بود

@romansrzm

هرچقدر که مسیح بد بود ولی بودنش کنارم بهتر از نبودش بود
ولی نمیخواستم به این رودی برگردم و بازم حرف اون شه هنوز خیلی زود بود واسه تصمیم گرفتن
دلم میخواست برگردم ولی میدونستم با برگشتم چیزی درست نمیشه
وقت سالن اسپا گرفتم تا کل روز رو به خودم رسیدگی کنم
طرفای ساعت6از سالن بیرون زدم
مسیح داشت بهم تماس میگرفت
-کجایی الینا؟

-خونه نیستم

-اوکی.یعنی که منتظرت نمونم؟

-کارهام طول میکشه برو خونه

-چرا لج میکنی؟؟

-متاسفم باید قطع کنم

-لوکیشن بفرست میام باهم صحبت میکنیم

-مسیح!لطفا بزار خودم تصمیم بگیرم اینجوری نمیتونم درست فکر کنم!

-داری شورشو در میاری!
میخوای با فرار کردن منو تنبیه کنی؟ولی بدون همه چیز رو بیشتر خراب میکنی!
تا الان وقت دادم که خودت تصمیمت رو بگیری و برگردی ولی انگار باید به زور برت گردونم
تا نیم ساعت دیگه اینجا باش!

قبل از اینکه بخوام حرفی بزنم تلفن رو قطع کرد
گوشیمو خاموش کردم و محلش نزاشتم فکر کرده کیه؟!
نمیزاره مثل انسان جلو بریم!
چند ساعت بی هدف توی خیابون چرخیدم تا زمان بگذره و مطمعن شم که مسیج برگشته
خونه
رفتم سمت خونه پدرم ماشین مسیح رو ندیدم خیالم راحت شد که نیستش
ریموت ماشین رو به نگهبان دادم تا ماشین رو ببره توی پارکینگ
-الینا؟

-سلام بابا

-سلام دخترم چرا گوشیت رو خاموش کردی؟

-نمیدونم حتما شارژش تموم شده

مسیح:اره عموجون من که گفتم بهتون حتما شارژش تموم شده!
الکی نگران بودید

-تو مگه هنوز برنگشتی خونه؟

-گفتم که میام دنبالت تا باهم برگردیم خونه

-اره دخترم مسیح همه چیز رو واسم گفت!داد د دعوا بین همه زن و شوهرا پیش میاد نباید به این زودی قهر کنی دخترم دیگه کشش ندید برگرد خونه خودت عزیزم

مسیح:منم همینو بهش میگم ،عزیزم بازم ازت معذرت میخوام که سرت داد زدم

لبخند مصنوعی تحویلش دادم

-اره دخترم کشش نده مسیح خیلی وقت هست که منتظرت مونده

وسایلامو که خرید کرده بودم دادم دستش

-باشه پس من برم بالا وسایلامو بردارم

-توی ماشین منتظرت میمونم

از عمد پاشنه ی کفشمو گذاشتم روی انگشت شصتش

-اخ پام!!الینا جلو پاتو نگاه کن

-وای عزیزم ببخشید!این چیزا پیش میاد!

وسایلمو برداشتم و اومدم پایین از پدرم خداحافظی کردیم

مسیح:ماشین خونست با ماشین تو میریم

Sara Mv:
@romansrzm

پارت صد و شانزدهم

مسیح ریموت رو ازم گرفت و واسه پدرم دست تکون داد و حرکت کردیم

-مگه نگفتم نمیخوام بیام چرا دروغ به پدرم گفتی؟؟

-الینا اصلا نمیخوام صدات رو بشنوم جلوت رو نگاه کن و سکوت کن تا روی سگم بیشتر از این بالا نیومده!

-هه!یک دقیقه انسان باش!
تا دلم لااقل خوش باشه که یکم عوض شدی!

-گفتم دهنتو ببند الینا نمیخوام الان صحبت کنم

-همیشه همینی!یه عوضیه تمام معنا که همه چیز رو واسه خودش میخواد!
من با تو برنمیگردم اون خونه باهات زیر یه سقف نمیام اینو میفهمی؟؟

مسیح نگاه چپی بهم انداخت و بازم چیزی نگفت

-دارم با تو حرف میزنم!
ماشینو نگه دار نمیخوام باهات برگردم

-خفه میشی الینا؟؟
میگم نمیخوام باهات دعوا کنم بزار مثل ادم باهات حرف بزنم

تو غلط میکنی گوشیتو خاموش میکنی روی من اونقدر ازت عصبیم که نمیتونی تصورشو کنی دهنتو ببند به جلوت نگاه کن

-کل مسیر رو دیگه حرفی نزدم
و خودمو با گوشیم مشغول نشون دادم
به محض اینکه مسیح ماشین رو پارک کرد قبل از اینکه منتظر شم پیاده شه با اسانسور وارد ساختمون شدم خونه خیلی نامرتب بود و روی میز رو شیشه الکل و ته سیگار های مسیح پر کرده بود
محو تماشای به هم ریختگی خونه بودم

مسیح:گوشیت رو بده به من

-چرا؟؟!!

کیفمو از دستم کشید و گوشیم رو برداشت
-روش ردیاب نصب میکنم
دیگه نه حق داری بدون اطلاع من جایی بری فقط با خودم میری شرکت با خودم هم بر میگردی خودت این بازیرو شروع کردی ولی من تمومش میکنم

-تو نمیتونی منو اینجوری محدود کنی!من هرکاری که دلم بخواد میکنم

-میتونی امتحان کنی!
ولی به نظر من به امتحانش نمی ارزه !

-چه مرگته؟؟چرا اینجوری میکنی؟؟؟

-اونشب کدوم گوری با دانیال رفتی؟؟

با این حرفش جا خوردم اصلا فکر نمیکردم که بدونه که باهاش شام خوردم

-از چی داری حرف میزنی؟؟

-الینا خودتو خر فرض کن نه من رو میگم اونشب واسه چی با دانیال رفتی؟؟مثل ادم جوابم رو بده

مسیح مثل یه شیر زخم خورده عصبانی بود و به سمتم میومد

-د،اخه عوضی چرا لال مونی گرفتی؟مگه نگفتی بینتون چیزی نیست؟منو خر فرض کردی؟اونم با کی؟با پسر عموم ریختی روهم؟

-خفه شو مسیح حرف دهنتو بفهم عصبی هستی دلیل نمیشه هرچیزی از دهنت میاد بیرون به من بگی

-خفه شو هرزه !
تا اینجاشم خیلی جلو خودمو گرفتم خدا شاهده الینا جفت باتو قلم میکنم اگه دست از پا خطا کنی!
د یالا دهنتو باز کن بگو چه غلطی میکردی تو اون رستوران با اون عوضی

-وقتی حرفمو باور نمیکنی چی بگم اخه!به خدا هیچ چیز بین ما نیست فقط ازم خواست واسه بار اخر ببینتم و ازم خداحافظی کنه گفت دیگه نمیخواد ایران برگرده خیلی اصرار کرد مجبور شدم برم!

به دیوار چسبیدم و مسیح دقیقا روبروم وایساده بود و مثل گرگ بهم نگاه میکرد

-توی هرزه هرکسی که بگه بیا ببینمت میری میبینیش؟؟؟

@romansrzm

پارت صد و هفدهم

-خودت هرزه ای درست صحبت کن ،خودت کدوم گوری بودی؟ موقعی که باید میبودی و نبودی؟اصلا دلم خواست برم!
خوب میدونم دردت چیه!میدونی که هیچ وقت مال تو نمیشم واسه همین داری اسمون رو به ریسمون میبافی و زورتو سر دانیال و کریس و امثال اونا خالی میکنی!
اصلا میدونی چیه!دانیال سگش شرف داره به تو ،تو یه عوضیه به تمام معنایی که حالم ازت بهم میخوره
سوزش شدیدی رو روی صورتم حس کردم و همه جارو تا چند ثانیه تار میدیدم از درد دیگه نتونستم روی پاهام وایسم وپخش زمین شدم

-من همین الانم میتونم تورو مال خودم کنم ولی اونقدر هرزه ای که ارزششو نداری!از این به بعد نشونت میدم با کی طرفی !بلایی سرت میارم که تا عمر داری فراموش نکنی

اونقدر با سیلی که بهم زده بود ضعف کردم که تا چند دقیقه نمیتونستم سرمو بالا بیارم و نگاهش کنم
هنوز بالا سرم وایساده بود و نگام میکرد خودمو به زور جمع کردم و بدون اینکه حتی نگاهش کنم از سرجام بلند شدم
رفتم توی اتاق کنار لبم داشت خون میومد با لباس رفتم زیر دوش و بی اختیار فقط اشک میریختم
حرفای مسیح توی گوشم زمزمه میشد اونقدر خودم رو بی کس میدیدم دیگه چشم دیدنش رو نداشتم دلم میخواست همه چیز رو همین جا بزارمو و فقط ازش دور شم دیگه گریم تبدیل به هق هق شده بود نمیدونم چند ساعت شده بود که توی حمام نشسته بودم و سیگار میکشیدم
به زور خودمو جمع کردم از حمام بیرو اومدم و بافت بلندی رو پوشیدم ساعت از 2گذشته بود از پله ها پایین رفتم از مسبح خبری نبود چراغ

اشپزخونرو روشن کردم و یه لیوان اب از توی یخچال برداشتم با دقت نگاه کردم مسیح توی تاریکی نشسته بود و سیگار میکشید
از پله ها بالارفتم و زیر پتو توی تخت ،توی خودم جمع شدم از فرت خستگی و ضعف چشمام رو بستم
افتاب کامل پهن شده بود که چشمام رو باز کردم تخت مرتب بود فهمیدم مسیح اصلا نیومده کنارم بخوابه
نگاهی به اینه کردم صورتم یکم کبود شده بود و زیر چشمام گود رفته بود و گوشه ی لبم زخم عمیقی برداشته بود شنلمو دورم گرفتم و رفتم پایین همه جا مرتب شده بود
لیلا:سلام خانم

-سلام،اینجا چیکار میکنی؟

-اقا زنگ زدن گفتن که بیام

-باشه ممنون میتونی بری دیگه

-ولی اخه اقا گفتن تا خودشون نیومدن حق ندارم شمارو تنها بزارم

-یعنی چی؟؟؟

-ببخشید خانم غذا روی گاز هست باید بهش سر بزنم

نگاهی به اطرافم انداختم رفتم سمت در ،در خونه قفل بود
از اشپزخونه وارد حیاط شدم
در ساختمون روهم قفل کرده بود رسما توی خونه زندانیم کرده بود!
از عصبانیت هرچیزی که روی میز توی حیاط بود رو زدم زمین!

اشغال عوضی!به چه حقی منو زندانی میکنه حیوون وحشی!

@romansrzm

پارت صد و هجدهم

لیلا:خانم خوبید؟دستتون رو نبرید برید کنار من خودم جمع میکنم اگه بلایی سرتون بیاد اقا منو زنده نمیزاره خانم تروخدا برید داخل

برگشتم داخل گوشیم رو برداشتم
:بگرد تا بگردیم مسیح!

لیلا بیا

-بله خانم؟؟

-گوشیت رو بده من

-ولی خانم..

-گفتم گوشیت رو بده به من

گوشیش رو ازش گرفتم و تمام تلفن هارو از توی برق کشیدم
زنگ زدم به قفل ساز

-لیلا اگر بفهمم اقا چیزی فهمیده بدون که دیگه حق نداری یکبارم پاتو اینجا بزاری!

-ولی اخه اقا منو تنبیه میکنه

-نگران نباش باخودم میبرمت نمیزارم بهت اسیب برسونه

وسایلتو بردار تا قفل ساز بیاد میریم
نیم ساعت بعد از خونه زدم بیرون
گوشیم زنگ خورد مسیح داشت تصویری بهم تماس میگرفت

-مسیح:کدوم گوری داری میری؟؟

-تونستی پیدام کن
ببین اینم موبالت و ردیابت توی این سطل اشغاله پیداش کن
راستی به لیلا زنگ نزن گوشیش دست من هست !

-الینا تا شب پیدات میکنم وجفت پاهاتو قلم میکنم!

-تونستی پیدام کن!

-قطع نکن الینا قطع نکن!

گوشیرو پرت کردم توی سطل اشغال
-لیلا میزارمت خونه اینم گوشیت
-خانم اگه اقا اومدن سراغم چی بگم؟

-واقعیت رو بگو نگران نباش بهت اسیبی نمیزنه

لیلارو پیاده کردم و بعد از اینکه یه سیم و گوشیه جدید گرفتم یه اپارتمان توی سعادت اباد کرایه کردم
تارسیدم با انا تماس گرفتم

-الینا؟؟خدای من!صورتت چی شده؟؟؟؟

-مسیح درباره قرار شامی که با دانیال رفتم رو میدونست انا!

-وای نه!

-حتی فرصت نداد واسش توضیح بدم بهش گفتم چون نمیتونه منو داشته باشه داره میسوزه و سگ دانیال به اون شرف داره

-تو واقعا این حرف رو بهش زدی؟؟؟

-اونم بهم گفت که یه هرزم که هرزمان که بخواد میتونه منو مال خودش کنه ولی چون هرزم اینکارو نمیکنه!

-جفتتون روانی هستین!واقعا نمیدونم باید چی بگم!

-صبح در خونرو روم قفل کرده بود و لیلارو فرستاده بود که مراقبم باشه

-پس اینجا که الان نشستی کجاس؟؟

-قفل ساز اوردم درو باز کرد الانم یه خونه گرفتم اینامهم نیست نمیتونه پیدام کنه
باید هرجوریه برگردم کانادا انا
شناسنامم و پاسپورتم دستشه
نمیدونم باید چیکار کنم

-تو الان عصبی هستی نمیتونی درست تصمیم بگیری بشین فکر کن ببین واقعا میخوای برگردی؟واقعا بدون مسیح دووم میاری؟

-حالم ازش به هم میخوره انا دیگه لحظه ای نمیخوام ببینمش

-بزار ببینم کی داره در میزنه انا
از توی دریه چشم نگاه کردم یه خانم بود درو باز کردم

مسیح:ممنون مادرجان ایشون زنمه قهر کرده ممنون که کمکم کردید
مسیح:دعوتم نمیکنی؟؟

-اینجارو چجوری پیدا کردی؟

-روی ماشینت ردیاب گذاشتم

خواستم درو ببندم با یه هل به در پرتم کرد کنار

-چه چیزی باعث شده فکر کنی میتونی از دست من فرار کنی؟مگه نگفتم روی سگمو بالا نیار؟؟مگه نگفتم پا تو کفش من نکن؟
من باید باتو چیکار کنم؟؟
خودت بگو

انا:الینا اون صدای مسیح هست؟

مسیح لپ تاپمو بست

-نمیخوام باهات زندگی کنم نمیخوامت بفهم

-این اجازرو قبل از اینکه بفهمم بهم خیانت کردی میدادم تا برگردی الان دیگه فرشته عذابتم

-خفه شو!من مثل توی عوضی نیستم!بهت خیانت نکردم چرا نمیفهمی؟؟؟

@romansrzm

پارت صدو نوزدهم

-نه تو واسم مهمی نه اون پسر عموت اینو بفهم!
میدونی چیه کافر همه را به کیش خود پندارد!

مسیح نگاه خشمگینی به سر تا پام انداخت

-دهنتو ببند منو با حرفات اتیشی نکن اونقدر بلدی خوب نقش فرشته هارو بازی کنی که داشت باورم میشد که واقعا یه فرشته ای باید بهت اسکار داد واقعا!

-توهم اونقدر رنگ عوض میکنی که انگشت کوچیکه افتاب پرست هم نمیشی!

-دهنتو ببند و راه بیفت

-من با تو هیچ جا نمیام برو بیرون

مسیح لپ تاپمو برداشت و پرت کرد و شیشه تراس رو ریخت پایین

-هنوزم میخوای روی سگمو ببینی؟

-هرکاری که میخوای بکن من ازت نمیترسم!از خونم برو بیرن

مسیح خنده ی بلندی کرد

:خونت!!!!

-بهت گفتم اگه بری جفت پاتو قلم میکنم نگفتم؟؟
سعی نکن امتحان کنی که چه بلاهایی میتونم سرت بیارم!
وسایلتو جمع کن میریم خونه

-نمیام ،نمیخوام،نمیخوامت تو و اون خونت رو نمیخوام لعنتی از زندگیم برو بیرون

مسیح با عصبانیت بازومو گرفت و دنبال خودش کشوند

-ولم کن وحشی :(((

-راه بیفت بهت میگم

-بی تعادل روانی دستمو ول کن داره دردم میاد ولم کن باهات نمیام ازت متنفففرم ولم کن
گم شو همون جهنمی که بودی با همون جن*ده هایی که دور و برت بودن به قول دانیال تو هیچ وقت نمیفهمی که چه فرشته ای رو داری ولممم کن لیاقتت همون پولی های دور و برت هستن

مسیح دستشو بالا اورد تا بخوابونه توی صورتم بی اختیار جیغ زدم و دستمو گذاشتم روی صورتم
انگار با این حرکتم منصرف شد همونجا روی زمین پرتم کرد که پهلوم به لبه ی میز خورد و از درد جیغ خفیفی کشیدم

-لعنت بهت ،دستت بشکنه عوضی حالم ازت به هم میخوره ازت

-عوضی رو بهت نشون میدم کیه !
یکی یکی دکمه پیرهنشو باز کرد و طرفم میومد ازش ترسیدم با اینکه درد خیلی شدیدی روی پهلوم داشتم خودمو جمع کردم و همونجور که رو زمین بودم عقب عقب رفتم
-مسیح دستشو برد روی کمربندش و بازش کرد

-داری چه غلطی میکنی؟؟؟
نزدیک من نیا

-میخوام نشونت بدم که تا چه حد میتونم عوضی باشم

-برو کنار دستتو به من نزن

با یه دست بلندم کرد روی کاناپه پرتم کرد و به زور بین دوتا پام نشست بوت هامو در اورد و بافتی که تا زانوم میومد رو بالا زد شورت مشکی توری پام بود

-مسیح تروخدا ،ولم کن مسیح تورو خدا

-دقیقا همون چیزی که میخواستم!مطابق با سلیقم!

هرچی بهش مشت میزدم فایده نداشت هرچی داد میزدم التماسم میکردم نمیشنید

شرتمو جر داد و با یه دستش جفت دستامو گرفت دیگه جونی واسه مقاومت نداشتم

-نه مسیح التماست میکنم نکن با جفتمون اینکارو بهم تجاوز نکن مسیح تروخدا
مسیح خواهش میکنم
تونمیتونی اینکارو با من کنی

التشو در اورد و روی مثانم گذاشت
جوری جیغ کشیدم که کل وجودم لرزید ...

مسیح:نه!ارزششو نداری!حیف من که بخوام دخترونگیتو ازت بگیرم!
اینو گفت و از روم بلند شد

کل بدنم خشک شده بود نمیتونستم ماهیچه هامو تکون بدم حتی قدرت حرف زدن رو نداشتم شنلمو پرت کرد روم

:پاشو خودتو جمع کن میریم خونه

احساس خرد شدن میکردم انگار یه تریلی از روم رد شده باشه مسیح هم خودمو هم غرورمو خرد کرده بود ازش متنفر شده بودم

-مگه نشنیدی چی گفتم؟؟
پاشو خودتو جمع کن چیه نکنه ناراحتی که نکردمت؟؟

-گمشو بیرون تو از حیوونم حیوون تری !

-پشیمونم نکن! تا کار دو دقیقه پیشم رو تموم کنم!

فقط از چشمام اشک میریخت و هیچ کنترلی روی خودم نداشتم باورم نمیشد این همون مسیحیه که من عاشقشم!!!

مسیح با خشونت اومد سمتم وبا بازوم بلندم کرد که باعث شد درد پهلوم دوباره یادم بیاد جیغ خفیفی کشیدم و دستمو گذاشتم روی پهلوم

-تروخدا ولم کن ،باهات میام بازوم رو ول کن
هلم داد جلو خودش وسایلامو برداشت
بوت هامو پوشیدم شنلمو گرفتم دورم و سوار ماشینش شدم عینک دودیمو زدم اونقدر پهلوم درد میکرد و اسیب دیده بود که نمیتونستم جلو اشکامو بگیرم

مسیح سوار شد و تو یه ثانیه ماشینو از جاش کند

@romansrzm

پارت صد و بیست

-اون کارو کردم تا بفهمی من چیزی رو بخوام انجام میدم!
نمیخوام یه بار دیگه مشکلی رو پیش بیاری!

اونقدر درد داشتم که اصلا نمیفهمیدم چی میگه و بی صدا اشک میریختم

-جلو من نشین گریه کن
تقصیر خودت بود همه اتفاقا

-میشه بریم بیمارستان؟

-چته؟

-پهلوم..پهلوم خیلی درد میکنه قابل تحمل نیست واسم

مسیح چیزی نگفت و سرعتش رو زیاد کرد و اولین بیمارستان ایستاد

-شالتو بپوش بعد میریم داخل

شالمو روی سرم انداختم از ماشین پیاده شدم دست به کمر وارد بیمارستان شدم

مسیح توی اولین اتاق بردم و درو بست تا دکترو بیاره بالا سرم چند دقیقه بعد با دکتر وارد اتاق شد

دکتر:پسرم ایشون کی شما میشن؟

-چیکار داری کی میشه میگم درد داره مداواش کن

-خب شما لطفا بیرون وایسید

-جایی نمیرم زنمه!

دکتر ابرویی بالا انداخت باشه پس لطفا اروم باش تا من به کارم برسم

دکتر یه نگاهی به صورتم کرد و متوجه کبودی صورتو زخم لبم شد
دخترم کجات درد میکنه؟

-پهلوم خانم دکتر نفسم از درد بالا نمیاد ترو خدا یه کاری کنید

-باشه عزیزم اروم باشه لباستو بزن بالا نگاه کنم

کل پهلوم به اندازه کف دست خونمرده شده بود و کبود شده بود

-کی این بلارو سرت اورده؟؟

-چیزی نیست خانم دکتر رفتم توی میز

-باورم نمیشه!
خیلی خدا رحمت کرده !این چیزی که من میبینم اگه یکم ضربش محکم تر بود ممکن بود استخون کمرتو بشکونه!
بد جاییت ضرب دیده دقیقا زیر دندت هست واسه همین اینقدر درد گرفته و نمیتونی نفس بکشی
باید اروم باشی واست مسکن میزنم واست اکسیژن میگم نصب کنن تا

بتونی بهتر نفس بکشی البته یه عکسم باید بگیریم تا خیالم راحت شه که دنده هات اسیب ندیده باشن

-کی باهات اینکارو کرده دخترم؟
کی دلش اومده اینجوری بهت اسیب بزنه؟

چیزی نگفتم فقط زدم زیر گریه

دکتر سری رو به نشونه تاسف واسه مسیح تکون داد

-میام بهت سر میزنم عزیزم نگران نباش

-تا شب حداقل باید تحت نظر باشه تا عکسشو ببینم و تشخیص بدم که مشکل چیه

مسیح:من چیکار باید کنم؟

-تو؟؟تو باید قدر زنتو بیشتر بدونی!

اینو گفت و از اتاق بیرون رفت

مسیح نگاهی بهم انداخت رومو ازش گرفتم

-اگه بخوای زنگ میزنم تا خاله مریم بیاد پیشت

-نمیخوام کسی بفهمه ولی نمیخوام توهم اینجا باشی میخوام تنها باشم

پرستار وارد اتاق شد تا سرمم رو بزنه با سوزنی که وارد دستم کرد چشممو باز و بسته کردم

مسیح:اروم تر بزن مگه کوری نمیبینی حالش بده؟

-اقای محترم بفرمایید بیرون ما خودمون میدونیم چجوری بزنیم مریضتون نیاز به ارامش داره

-نمیرم بیرون میخوام ببینم چیکار میخواید کنین

-مجبورم نکنید نگهبان رو صدا بزنم

-صدا بزن ببینم چه غلطی میتونه کنه!

-اقا اینجا بیمارستان هست صداتونو بیارید پایین!

-هیششش باشه،اروم باش برو بیرون لطفا برو خونه اینجا نباش بهت نیاز ندارم

-بیرون می ایستم تا این خانم کارش تموم شه
پرستار نگاهی به زخمم کرد

-خودش اینکارو باهات کرده؟

سکوت کردم و جوابی ندادم

-اینجوری که روت حساسه بهش نمیخوره خودش این کارو باهات کرده باشه!

@romansrzm

پارت صدو بیست و یکم

بازم سکوت کردم و اروم اشک میریختم

-باشه عزیزم اروم باش مسکن واست زدم دردت رو کمتر میکنه اینم اکسیژن سرمت تموم شه میام که ببرمت واسه عکس استراحت کن عزیزم

تا از اتاق بیرون رفت مسیح وارد شد

-الینا

-لطفا!!نمیخوام دربارش صحبت کنم امروز فهمیدم تا چه حد میتونی خطرناک باشی و حرفایی که در بارت میزدن رو به چشم دیدم
دیگه باهات در نمیوفتم دیگه هیچ کاری بهت ندارم
تو واقعا فرشته عذابمی
اگه اجازه بدی میخوام استراحت کنم

-بیرون منتظر میشینم چیزی خواستی بهم بگو ....

دردم یکم اروتر شده بود و به خاطر مسکن هایی که بهم زده بودن چشمام سنگین شده بود
...

-پاشو عزیزم سرمت تموم شده باید ببرمت واسه عکس
دردت بهتر شده؟

-اره بهترم
باکمک پرستار بوت هامو پوشیدم و شنلمو گرفت دورم

از اتاق بیرون اومدم مسیح روی صندلی نشسته بود با دیدنم از جاش بلند شد و سمتم اومد

-داری زنمو کجا میبرین؟؟؟

-باید از پهلوش عکس بگیریم

همراه پرستار و مسیح رفتم تا ازم عکس بگیرن و دوباره برگشتم رروی تخت

-دخترم بهتری؟

-سلام خانم دکتر اره بهترم

-من عکس کمرتو دیدم خداروشکر دنده هات اسیبی ندیدت ولی باید خیلی مراقب باشی و تا یک هفته استراحت مطلق هستی اگه بهتری میتونم مرخصت کنم ولی اگه درد داری شب رو تحت مراقبت باش

-نه خانم دکتر برم خونه راحتترم

-باشه عزیزم چنتا قرص و مسکن واست نوشتم همرو استفاده کن سر تایم

بیا دست زنتو بگیر ببرش
هرکس دیگه جای تو بود رو سر حلوا حلواش میکرد زن به این خوشگلیرو!

مسیح شنلمو گرفت دورم و شوار ماشینم کرد

یه راست رفتم توی اتاقم و درو پشت سرم بستم لباسمو عوض کردم و رفتم زیر پتو مسیح وارد اتاق شد و داروهامو گذاشت کنارم

-غذا سفارش دادم هیچی صبح تاحالا نخوردی خیلی ضعیف شدی اول غذات رو بخور بعد بخواب

-اگه نخورم و بگم اشتها ندارم بازم میزنیم؟

-الینا لطفا!بیشتر از این نابودم نکن خودم دارم روانی میشم

-میشه تنهام بزاری؟

-نمیتونی تحملم کنی نه؟

-چیز دیگه ای ازت نمیخوام فقط تنهام بزار

-متاسفم،من نمیخواستم هیچ کدوم از این اتفاق ها بیفته خودت خیلی با حرفات تحریکم میکنی!

-تو خیلی ادم ترسو و ضعیفی هستی!
اینقدر متاسف نباش سعی کن ادم باشی همین

-حتی فکر اینکه از دستت بدم روانیم میکنه تروخدا درکم کن

-تو کی منو به دست اوردی که بخوای از دستم بدی؟؟؟

-حتی اگه بزور و تجاوزم جسممو مال خودت کنی قلبم هیچ وقت مال تو نمیشه اینوهیچ وقت فراموش نکن

مسیح با شنیدن این حرفم جام مشروبی که دستش بود رو پرت کرد توی دیوار و صد تیکه شد

-الینا نمیتونم زخم زبوناتو تحمل کنم تمومش کن

مات و مبهوت بهش نگاه میکردم زبونم بند اومده بود از ترس خودمو جمع کردم

مسیح شروع به راه رفتن کف اتاق کرد

-گفتم بعت ترکم نکن گفتم کاری نکن که روانی شم گفتم منه کله شق روانیرو نریز به هم
گوش ندادی کار خودتو کردی رفتی با پسرعموی خودم!!! نمیتونم ببینمت کنار کس دیگه ای تو مال منی لعنتی مال من!
بهت گفتم منو اذیت نکن ارامشمو به هم نریز ولی تو !
تو دقیقا دست گذاشتی روی بدترین نقطه ضعفهام
د اخه لعنتی چرا این کارو کردی؟؟چرا با زندگیمون چرا با ارامش زندگیمون این کارو کردی؟؟
لال مونی نگیر الینا حرف بزن بگو که چیزی که فکر میکنم اشتباه هست بگو لعنتی داری روانیم میکنی حرف بزن

قدرت حرف زدن اصلا نداشتم کل بدنم از ترس مسیح میلرزید فقط بی اختیار اشک میریختم

-حرف بزن ،حرف بزن باهام ارومم کن

-بببهت خیانت نکردم حرفمو باور کن من به زندگیمون خیانت نکردم یه تصمیم اشتباه بود دیدن اون، به خدا نمیخواستم اینجوری شه من ذره ای به دانیال کشش ندارم

-اسمشو به زبونت نیار(با حالت داد)

-باشه ،باشه هرچی که تو بگی دیگه ترکت نمیکنم قول میدم فقط اروم باش نمیتونم بیشتر از تحمل کنم

-بد کردی الینا!با جفتمون بد کردی
مسیح اومد سمتم و لبه ی تخت نشست بی اختیار و از ترسش عقب رفتم و تو خودم جمع شدم

-ازم میترسی؟؟ببین چیکار کردی با جفتمون ببین منو تبدیل به چه هیولایی کردی ،دارم از عذاب وجدان اسیب هایی که بهت زدم روانی میشم ازم فاصله نگیر ازم نترس ارامش قبلمونو برگردون من بدون تو نمیتونم ادامه بدم الینا بدون تو یه حیوونی هستم که خودم خودمو نمیشناسم
حتی فکر اینکه کس دیگه فقط نگاهت کنه دیوونم میکنه
به خاطر تو یه الکلی شدم که حتی به خودتوهم اسیب میرسونم...

- من بهت هیچ وقت خیانت نکردم

-ولی ترکم کردی

-خودت به اینجایی که هستیم رسوندیمون

-تحملم کن بزار کنارت اروم اروم خوب شم ترکم نکن ..
وقتی نیستی در و دیوار بهم فشار میارن ببین باهام چیکار کردی شدم یه فیریکیه بی مخ که همه جا فقط تو میتونی
ارومم کنی

@romansrzm

پارت صد بیست و سوم

-دیگه نمیتونم ارومت کنم دیگه ذره ای نمیشناسمت ازت میترسم امروز خردم کردی مثل یه هرزه باهام رفتار کردی ،نابودم کردی دیگه اصلا اون

ادم قبلی واسم نیستی هرلحظه میترسم یه بلایی سرم بیاری
بهم گفتی هرزه
بهم شک کردی به رابطمون شک کردی
نمیتونم ببخشمت هیچ وقت
ولی ترکت نمیکنم چون ازت میترسم فهمیدم که نمیتونم ازت فرار کنم ولی هیچ وقت نمیبخشمت

-کاش میدونستی چه قدر ناراحتم از رفتار هایی که باهات کردم
پک سنگینی به سیگارش زد و وارد حمام شد
توی ایینه به خودم نگاه کردم روی بازوهام هم کبود شده بود درد پهلوم دوباره برگشته بود و تحملش واسم خیلی سخت بود اونقدر زیر دست و پاش تقلا کرده بودم که کل بدنم درد میکرد لپ تاپم رو هم که داغون کرده بود نمی تونستم با انا در ارتباط باشم و از طرفیم ازمسیح میترسیدم که بخوام به انا تماس بگیرم دارومو خوردم ولی دردم کمتر نمیشد پانسمانمو باز کردم کبودیش بیشتر شده بود اگه دست بهش میزدم جیغم میرفت هوا به زور پمادمو برداشتم تا بتونم روش بکشم
مسیح از حمام بیرون اومد و سمتم اومد تا پمادرو ازم بگیره

-نه ،دست بهم نزن خودم میزنم

به زورر پمادرو ازم گرفتو جلو پام زانو زد تا واسم بزنه نمیتونستم جلو اشکامو بگیرم اصلا ادم درد سستی نبودم ولی درد این طاقتمو بریده بود

-خیلی درد داری؟

چیزی نگفتم

مسیح بغلم کرد و گذاشتم رو تخت و پمادرو واسم زد و با باند جاشو واسم

بست

-از تخت پایین نیا دکتر گفت یه هفته استراحت مطلقی

-چیزی نیست زود خوب میشم نمیتونم یه هفته اینجا خودمو زندانی کنم میخوام بیام شرکت

-استراحت کن بعدا در این باره صحبت میکنیم

چشمامو بستم وخوابم برد صبح خیلی دیر از خواب بیدار شدم همه بدنم بسته بود به زور از تخت پایین اومدم فکر کردم لیلا رو پیشم گذاشته باشه تا ازم مراقبت کنه رفتم پایین صدای چند نفر میومد نگاه کردم دیدم چنتا از بچه های شرکت و فرشید توی سالن نشستن

-سلام خانم

-سلام اینجا چه خبره؟؟

فرشید نگاهی بهم انداخت
-سلام الینا خانم مسیح گفت که امروز رو توی خونه اون کار کنیم

یه دست دور کمرم حلقه شد

مسیح:صبح به خیر عزیزم حالت بد بود نمیخواستم تنهات بزارم

-اها!باشه به کارتون برسید

-از توی اشپزخونه وارد حیاط شدم و سیگارمو روشن کردم و پشت میز نشستم

-بیا صبحانتو بخور اونو بنداز دور

-گرسنه نیستم

-نپرسیدم گرسنه هستی یا نه گفتم صبحانت رو بخور

سیگارمو خاموش کردم و از سرجام بلند شدم

-بشین سر جات!!

-من نه نیازی به مراقبت تو دارم نه از این زندان لعنتی فرار میکنم نیاز نبود بشینی توی خونه اگه پیش هم نباشیم راحت تر هستم

-گفتم بشین سر جات
دوست ندارم یه حرف رو دوبار تکرار کنم!

فرشید :هیس چرا داد میزنید صداتون داره میاد

-فرشید دوستتو بر دار ببر توی شرکتش به کاراش برسه اینجا خونه هست نه شرکت

-برو داخل فرشید

دستمو گرفت و با خودش کشوند تا توی اتاق

-دستمو ول کن وحشی

-همینجا میشینی تا عقلت برگرده سر جاش!

-

@romansrzm

پارت صدو بیست و چهارم

-چرا نمیری؟؟چرا تنهام نمیزاری؟؟
بزار به درد خودم بمیرم گفتی ترکت نکنم ،گفتم باشه اینقدرتو این خونه لعنتی میمونم تا بپوسم دیگه چیکار به کارام داری دست از سرم بردار

-خفه شو نمیخوام صدات رو بشنوه کسی

-خیلی وقیحی که اینجوری بامن صحبت میکنی ازت متنفرم

مسیح نگاه چپی بهم انداخت و از اتاق بیرون رفت

هرچی حرص داشتم سر عطر و ادکلانای روی میز در اوردم و همرو پخش زمین کردم !
کثافت عوضی حالا دیگه توی اتاق زندانیم میکنه!
حیوون!بی تعادل !کاش دستت بشکنه که اینجوری به من اسیب نرسونی!
اه!عوضی!

وارد حمام شدم تا لااقل یکم اروم شم نگاهی به بدن برهنم انداختم که جاهای مختلفش به خاطر مسیح کبود بود به زور پانسمانمو باز کردم و زخممو زیر اب گرم ماساژ دادم
ناخوداگاه صحنه ی کاری که دیروز باهام کرده بود جلو چشمام تداعی شد بی اختیار اشک توی چشمام حلقه زد
هیچ وقت فکر نمیکردم مسیح تا اینجا پیش بره دلم میخواست باور نکنم که اون مسیح بوده که اینکارو بامن کرده

کشاله های رونم به خاطر فشاری که اورده بود کبود بودن و تا زمانی که این درد رو داشتم نمیتونستم ثانیه ای فراموش کنم که چه بلاهایی سرم اورده!
کسی که عاشقش بودم بدترین بلارو سرم اورد خردم کرد مثل یه هرزه باهام رفتار کرد کل وجودم درد میکرد
نابودم کرد...این اون مسیحی که من عاشقش بودم نبود انگار ذره ای نمیشناختمش دنیا رو سرم اوار شده بود
با تموم وجودم ازش متنفر بودم
اخه چجوری تونست این کارو باهام کنه...
نمیخوام اگه عشق اینه که هرثانیه کنارش باید تاوان بدم نمیخوامش اون هیچ وقت نباید بفهمه که چقدر عاشقشم اون نمیتونه عشق رو درک کنه حق با دانیال هست اون تعادل نداره....
خدایا کمکم کن خواهش میکنم با عشقم امتحانم نکن نزار بیشتر از این نابودم کنه اشکام اروم از چشمام سرازیر شده بود و مثل همیشه فقط خودم مرهم واسه دردام بودم
خدایا چجوری میتونه این بندت اینقدر بیرحم باشه داری منو باچی امتحان میکنی!تقصیره خودمه!اون همه دل سوزوندم حالا باید تنبه شم:(
اخه لعنتی چرا هنوز دوسش دارم چرا نمیتونم از دلم بیرونش کنم..خدایا بسه این همه تنهایی بسه این همه بی کسی یا مهرمو به دلش بنداز یا کامل عشقشو از دلم بیرون ببر. نمیتونم نمیکشم دیگه جونی واسه مقاومت واسم نمونده..

باصدای ضربه ای که به در خورد به خودم اومدم

مسیح:داری چیکار میکنی اون تو دوساعته زیر دوش اب؟

جوابی بهش ندادم

-الینا با توام نکنه بلایی سر خودت بیاری!

-برو به درک!

-بیا بیرون میخوایم ناهار بخوریم باید سرمیز باشی

-نمیخوام بگو الینا مریضه بگو الینا مرده
-میای بیرون یا به زور بیارمت؟تا دو دقیقه دیگه بیرون باش

اشکامو پاک کردم و چند دقیقه بعد رفتم بیرون مسیح روی مبل نشسته بود بدون اینکه نگاهش کنم وارد اتاق لباس شدم پمادمو زدم و با سختی روشو با باند بستم تاپ و شلوار ورزشی پوشیدم و سوییشرتشو روش پوشیدم بدون کوچکترین ارایشی از اتاق بیرون اومدم
مسیح نگاهی به صورتمو چشمای قرمز پف کردم انداخت

-نمیخواد بیای اینجوری همه میفهمن گریه کردی ناهارمون رو همینجا میخوریم

-برو پیش بقیه بگو من مریضم
اشتها ندارم میخوام تنها باشم
خواهش میکنم برو جونی واسم نمونده که بخوای داد و بیداد کنی فقط بزار به حال خودم باشم

-بهم نگاه کن الینا چرا وقتی باهام حرف میزنی نگام نمیکنی؟
دیگه حتی یه نگاهم ازم دریغ میکنی؟

-حالم خوب نیست باید استراحت کنم لطفا تنهام بزار

-باشه نمیخوام اذیتت کنم ولی ناهارتو باید بخوری

روی تخت دراز کشیدم چند دقیقه بعد مسیح با سینی غذا وارد اتاق شد خودمو به خواب زدم تا باهاش روبرو نشم سینی رو کنارم روی میزگذاشت واز اتاق بیرون رفت
نگاهی بههش انداختم به جا اشتها حالت تهوع بهم دست داد باگوشیم به انا ایمیل فرستادم که فعلا نمیتونم باهاش صحبت کنم و نگرانم نباشه
میترسیدم مسیح از اناهم محرومم کنه نمیخواستم آتو دستش بدم

@romansrzm

پارت صدوبیست و پنجم

مسکن هایی که مصرف میکردم خیلی قوی بودن واسه همین همش خواب بودم
نمیدونم چند ساعت بود که خواب بودم ولی تقریبا داشت شب میشد که چشمامو باز کردم از توی پنجره اتاق نگاهی به خیابون انداختم و از ماشین کارمندای شرکت خبری نبود
شنلمو دورم گرفتم و رفتم پایین توی خونه تنها بودم
پای تی وی نشستم تا یکم خودمو مشغول کنم حالا که مسیح خونه نبود با اینکه اصلا دلم نمیخواست مسیح رو ببینم ولی انگار بازم دلم واسه دیدنش بی قرار بود
دلم میخواست بدونم کجاست که تنهام گذاشته تو این شرایطم ولی از طرفیم با یاد اوری اتفاق های بینمون عصبی میشدم و یادم میومد که مسیح چه هیولایی میتونه باشه و باید ازش فاصله بگیرم...
مطمعن شده بودم که اون هیچ وقت عاشق من نمیشه راست میگفت یه تیکه سنگ نمیتونه عاشق شه !
باصدای کلید که روی در افتاد رشته ی افکارم پاره شد بدون اینکه سمتش نگاه کنم تی وی رو اف کردم و رفتم سمت اتاق

خودمو با کتاب مشغول کردم تا کمتر اتفاقای بینمون واسم تداعی شه

مسیح درو باز کرد و با یه سینی غذا کنارم ایستاد

-چرا ناهارتو نخوردی؟

-نمیتونستم.

-چرا با خودت لج میکنی اخه؟!

-لج نکردم بوی غذا حالمو بد میکنه

-این سوپ رو خودم درست کردم باید بخوری حتی اگه حالتو بد کنه

-چیه؟توش زهر ریختی؟تا راحتم کنی؟

-دوباره داری زیاد حرف میزنی
باز کن دهنتو

-باشه بزار خودم میخورم

-باز کن گفتم

به زور چنتا قاشق سوپ کرد دهنم

-درد پهلوت کمتر شده؟

-مسکنا ارومم میکنن

-دوز مسکنایی که مصرف میکنی خیلی بالاست امروز همش خواب بودی

-فردا میخوام بیام شرکت

-نمیشه،باید استراحت کنی

-چیه؟نکنه میترسی که فرار کنم؟دیگه حتی لیلارو هم نمیفرستی

-چون نمیخوام کس دیگه ای ازت مراقت کنه

-نه ،من نیاز به مراقبت هیچ کس ندارم اینو خودت بهتر میدونی من خودم مراقب خودم هستم

-دیگه تنهات نمیزارم هیچ وقت
چه بخوای چه نخوای

-نمیخوام

-مجبوری که بخوای
بخواب پمادت رو بزنم

-خودم از پسش برمیام

مسیح بالشت گذاشت زیر کمرمو وپیرهنمو بالا زد

-بهتره مقاومت نکنی که بیشتر دردت بگیره

-دردم نسبت به دیشب اروم تر بود و میتونستم نسبتا تحملش کنم دم و بازدم های مسیح روی پوستم بازم حواسمو به خودش پرت میکرد و نمی تونستم جلو کششی که بهش داشتم رو بگیرم مخصوصا که صدای نفساش

توی گوشم بیشتر تحریکم میکرد میدونستم که این همون هیولای دیروزی هست ولی بدنم همیشه تسلیم گرمای بدنش بود و تماس دستاش با پوست کمرم حسابی بدنمو داغ میکرد

-تموم شد

-

@romansrzm

پارت صدو بیست و ششم

-پاشو یه دوش اب گرم بگیر که دردت کمتر شه بعد استراحت کن

-نمیخوام
همونجور که به تخت تکیه داده بودم سیگارمو روشن کردم
گوشی مسیح زنگ خورد نگاهی به شمارش کرد و بعدم نگاهی به من انداخت و از اتاق بیرون رفت که جواب بده
بار اول بود که جلوی من با گوشیش صحبت نمیکرد!
واسه همین از این کارش تعجب کردم ...

لباسمو با لباس خواب بندی سفیدرنگی که تا روی زانوم میومد تعویض کردم و برگشتم توی تخت و مشغول کتاب خوندن شدم چند شبی بود که مسیح نمیومد کنارم بخوابه واسه همین منتظرش نبودم
نیم ساعت بعد در اتاق باز شد خودمو بی تفاوت نشون دادم
مسیح اومد روی تخت و کنارم دراز کشید
نور چراغ مطالعه هنوز روشن بود

-من واقعا نمیدونم باید چیکار کنم تا حداقل یه کم از عذاب وجدانم کم شه

و بتونی ببخشیم

خودمو به نشنیدن و بی تفاوتی زدم و بازم با کتاب سرگرم نشون دادم

-خواهش میکنم الینا جوری باهام رفتار نکن که انگار وجود ندارم!

بازم عکس العملی نشون ندادم

-الینا من دقیقااز شبی که ترکم کردی تا الان همه شب تاصبح هارو بیدار بودم
نتونستم در نبودتو ثانیه ای بخوابم ...

کتابمو بستم و چراغ مطالعرو خاموش کردم و پشت به مسیح خوابیدم

-باشه باهام حرف نزن همین که کنارمی واسم کافیه

فرسخ ها بینمون فاصله افتاده بود و میدونستم قرار نیست این فاصله کم شه با اینکه دلم واسه مسیح خودم خیلی تنگ شده بود ولی این ادمی که الان کنارم بود رو نمیشناختم!جسمش بدنش صورتش و حتی بوی بدنش مال عشق من بود ولی الان این ادم با یه غریبه واسم هیچ تفاوتی نداشت دلم خیلی واسه مسیح خودم تنگ شده بود خیلی به نگاهای پر از محبتش و قرار گرفتن بین اون بازوهای مردونش نیاز داشتم ولی حیف که این مسیح اون مسیحی که من عاشقش بودم نبود...

...

چشمام رو باز کردم نگاهی انداختم با اینکه ساعت از 9 گذشته بود ولی مسیح هنوز خواب بود یادم به حرف دیشبش افتاد دلم نیومد صداش بزنم به صورتش خیره شدم این صورت واقعا زیباترین و بی عیب ترین چهره ای بود که توی زندگیم دیده بودم خیلی سکسی و جذاب و در عین حال مردونه چقدر اروم بود ناخوداگاه از ارامشی که داشت و بهم منتقل میکرد لبخندی

زدم
ولی تصویر چهرش زمانی که باهام اون کارو کرد از جلوی چشمام کنار نمیرفت و رفته رفته لبخندم به بغض تبدیل شد
نمیتونم ببخشم!
نمیتونم ببخشمت هیچ وقت.تو بدترین کار ممکن رو با جفتمون کردی ...
به زور خودمو جمع کردم و از تخت پایین اومدم رفتم پایین
چنتا باکس روی زمین کنار مبل بود ولی بهش توجهی نکردم
دردم کمتر شده بود و میتونستم شروع به انجام دادن کارای روزمره کنم
صبحانم رو خوردم
و بعد از گرفتن دوش به فرشید پیام دادم که مسیح دیرتر میاد
ولی مسیح همچنان خواب بود
تصمیم گرفتم برم شرکت حالا که حالم بهتر شده بود نمیتونستم توی خونه دووم بیارم
لباسام رو پوشیدم و اماده شدم

-کجا؟؟!!

-میخوام برم شرکت تو که خواب بودی گفتم من برم

-الان دیگه بیدار شدم تو استراحت کن مگه نشنیدی دکتر چی گفت؟

-نمیتونم توی خونه بشینم اذیت میشم حالم بهتر شده

-بزار زخمتو ببینم

مسیح از تخت پایین اومد
و کنارم ایستاد و پیرهنمو بالا زد
با دیدن کبودیش ابروشو توی هم کشید و به صورتم زل زد

-مگه میشه این درد نداشته باشه؟؟بخواب تو خونه استراحت کن

-ولی اخه اینجا حالمو بدتر میکنه اونجا لااقل سرم گرمه زودتر میگذره

-حالا که اصرار میکنی باشه،صبر کن اماده شم باهم میریم

1ساعت بعد توی شرکت بودیم
مسیح که مستقیم رفت سرجلسه منم حوصله جلسه نداشتم مستقیم رفتم توی اتاقم
دلم خیلی واسه اینجا تنگ شده بود ،تنهاچیزی که میتونست سرگرمم کنه کار بود
1ساعتی میشد که مشغول انجام دادن کارای عقب افتاده شرکت خودم بودم

منشی:ببخشید خانم یه بسته دارید

-ممنون عزیزم بزارش روی میز
نگاهی بهش انداختم جعبه ی خیلی زیبایی بود درشو باز کردم
یه لپ تاپ مثل لپ تاپ خودم توش بود و کنارش یه نامه

-متاسفم واسه همه اتفاقایی که افتاده،امیدوارم بتونم ذره ای از حماقت هامو جبران کرده باشم

ناخوداگاه لبخندی به لبم نشست فکر نمیکردم مسیح از این کارا هم بلد باشه!

@romansrzm

پارت صد و بیست و هشتم

سریع از تو اسکایپ به انا تماس گرفتم

-معلومه کجایی؟چرا ایمیلاتو چک نمیکنی؟میدونی چقدر نگرانتم؟؟؟
میدونی چقدر وقته منتظر تماستم؟

-باشه باشه اروم باش تا واست توضیح بدم

-نمیدونی چقدر ازت عصبانیم اونروز چی شد؟

-طبق معمول دعوا کردیم...
ولی بدتر از قبل خیلی بدتر!

-نگو که بازم بهت اسیب رسونده!

-هوووف!
نابودم کرد انا!
هم خودم هم غرورم باورم نمیشه که این مسیح بود که باهام این کارو کرد...

-حرف بزن خب مردم از نگرانی!

-شده بود یه روانی اناستازیا!
یه روانی به تمام معنا!

-مطمعنم تو توی عصبی کردنش بی تقصیر نبودی!

-حرفای همیشگیرو بهش زدم!

-اره دیگه لابد گفتی تو یه عوضیه لا*شی به تمام معنا هستی و ازش

متنفری!

-یه چیز توهمین مایه ها!

-خب؟؟اون چی گفت
چیه؟ چرا اینقدر ناراحت شدی؟

-هیچی ،چیزی نگفت با بازو پرتم کرد پهلوم گرفت به لبه ی میز خیلی اذیت شدم...
دکتر بهم یه هفته استراحت مطلق داد

-واقعا؟؟خدای من!چجوری میتونه باهات این کارو کنه؟

-نمیخواست اینجوری بهم اسیب برسونه یه اتفاق بود!

-هرچقدرم اتفاق بوده باشه نباید اینجوری باهات رفتار میکرده!!

-دیگه به رفتاراش عادت کردم انا

-ولی من میدونم تو از چیز دیگه ای اینقدر ناراحتی چی شده الینا؟؟

-چیزی نیست عزیزم همش همین بود که گفتم

-مطمعنی؟

-اوهوم

-حالا چی میشه؟

-نمیدونم از بعدش همش پیشم بوده و ازم مراقبت کرده

فکر میکرد من واقعا بهش خیانت کردم!نمیدونی داشت روانی میشد!

-الینا مسیح عاشقت شده!

-هه!حتی1درصدم فکرشو نکن!
این ادم امکان نداره عاشقم باشه

-برعکس مسیح عاشقت شده ولی نمیخواد بروز بده وگرنه این همه حساسیتی که روی تو داره اصلا طبیعی نیست!

-اون روم حساس نیست انا اون مریضه از اذیت کردنم لذت میبره!

-تا حالا کی شده وقتی مشکلی بینتون نبوده یا سوتفاهمی بینتون نبوده بهت اسیب برسونه الینا؟؟!
یکم بشین فکر کن خودت تمام این رفتارای مسیح دقیقا زمانی هست که خودت یه کاری کردی و عصبیش کردی!و الا در حالت عادی اون خیلی هم باهات مهربونه!

-اون یه ادم دوقطبیه روانیه انا موضوع فقط همینه !

-باشه تو بازم اینجوری فکر کن ولی ببین من کی بهت گفتم!

-انا لطفا ذهنم از این چیزی که هست به هم ریخته تر نکن
من میخوام قطع کنم

-باشه حالا چرا زود ناراحت میشی؟

-حوصله ندارم انا

-وای دوباره الینا بداخلاق شد!
من برم تا بیشتر پاچمو نگرفتی!

-لوس!

انا واسم بوس فرستاد و ارتباط رو قطع کرد
از اینکه نتونسته بودم مسعله اصلیرو بهش بگم عصبی بودم ولی اخه واقعا چجوری میتونستم بهش بگم!هه!اونو باش فکر میکنه مسیح عاشقم شده!

در اتاق باز شد و مسیح اومد داخل خودمو با کار مشغول نشون دادم و توجهی بهش نکردم

-انگار دوسش داشتی!

-چیرو؟لپ تاپو؟
مال خودم رو بیشتر دوست داشتم

-حالت خوبه؟درد نداری؟

-تحمل میکنم دیگه!

-مگه نگفتم نیاز نیست بیای شرکت؟خودت لج کردی

-خوبم،خیلی کارای عقب افتاده داشتم
جلسه چطور پیش رفت؟

-باطرحی که داده بودی موافقت کردن و میخوان که با طرح تو جلو بریم باید کاملش کنی

-باشه ولی زمان بر هست

-اره میدونم با کمک هم درستش میکنیم

@romansrzm

پارت 129

-ناهار رو گفتم بیارن اینجا

-مگه قراره باهم بخوریم؟؟؟

-توی شرکتیم!نمیخوای که جاسوس های خانواده هامون خبر ببرن و بیارن؟

-واسم مهم نیست

...-میتونم بیام داخل؟ناهارتونو اوردم

-اره بچین روی میز لطفا

-پاشو بیا ناهار بخوریم

-گرسنه نیستم

-خیلی ضعیف شدی با غذا نخوردن منو نه،خودت رو تنبیه میکنی!

-تمومش کن لطفا!من نمیخوام اینقدر به فکر من باشی!
نگرانم نباش !محبت نکن!
اینقدر ادم متفاوتی نشو!بزار همون ادمی که اونروز بودی رو واسه خودم هضم کنم

با این کارات معادلاتمو به هم میریزی!

-من همیشه نگرانت بودم و به فکرت بودم حتی همون روز و دعوای مزخرفمون!

-نباش!
به فکر من نباش!
نگرانیت به درد خودت میخوره نه من!سعی کن اینو بفهمی

-ولی چه بخوای چه نخوای توزنمی و تا اخر عمر شرایط همین هست که میبینی!!

-به نظرم خودتو به یه روانشناس نشون بده !!!
اونقدر رنگ عوض میکنی که من هنوز رنگ قبلیتو تشخیص ندادم باید به رنگ بعدیت عادت کنم!!!!

-من همینم که میبینی!!!
همینقدر پیچیده!سعی کن اینو توی اون کلت فرو کنی!
تا به زور نیومدم خودت بیا بشین غذات رو بخور!

کیفم رو برداشتم و از جام بلند شدم

-بهت اجازه ندادم بری که سرتو انداختی پایین و داری میری

-افرین تو همینی!یه زورگوی به تمام معنا مهربون نباش چون اصلا بهت نمیاد!

از اتاق زدم بیرون و نیم ساعت بعد رسیدم خونه و اونقدر خسته بودم سریع خوابم برد

طرفای عصر بود که چشمام رو باز کردم و چون هوا بارونی بود همه جا تاریک بود
از پنجره نگاهی به حیاط که توی این فصل کاملا نارنجی و پاییزی شده بود انداختم من عاشق این فصل بودم !
ولی کمتر پاییز ایرانو به یاد می اوردم
از تخت پایین اومدم و یه راست رفتم توی اشپزخونه و ساندویچ مرغ واسه خودم اماده کردم با اینکه نمیخواستم مسیح پیشم باشه ولی نبودش واقعا حس میشد!مخصوصا توی این هوای دونفره!

-تا الان ناهار نخوردی؟؟
غذاپرید تو دهنم و به صرفه افتادم

-ترسیدم ،نفهمیدم که اومدی!

-همین الان رسیدم

-طرحرو باید کی تحویل بدیم؟

-1هفته فرصت داریم

-ولی زمان کمیه که!

-اره خیلی،غذات رو تموم کن تا شروع کنیم

ربع ساعت بعد توی سالن شروع به کار روی پروژه کردیم
مسیح با اکثر نظراتم موافق بود و توی تنها چیزی که تفاهم داشتیم مساعل کاری بود!

-نمیدونم چند ساعت گذشته بود ولی حسابی خسته شده بودم و دیگه

واقعا چیزی از حرفای مسیح رو نمیفهمیدم

-الینا اینجایی؟؟

-اوهوم

- دیگه کافیه زنگ میزنم شام بیارن

-نه ادامه بدیم تایممون خیلی محدوده نمیخوام کوچکترین کم و کاستی توش باشه

-باشه بعد از شام ادامه میدیم

نیم ساعتی طول کشید تا شام رو اوردن

مسیح:کنار من بودن اونقدر سخته
که حاضر نیستی جز واسه کار کنارم بشینی؟؟

-تو کلا ادم سختی و غیر قابل حلی هستی!فقط توی کار کردن واسم حل میشی!

مسیح اومد و کنارم روی مبل نشست و بهم زل زد

-اگه یکم بهتر نگاه کنی میفهمی که اونقدرم سخت و غیر قابل حل نیستم!
الینا بهم نگاه کن اینقدر با نگاه نکردن تو صورتم تهقیرم نکن!
میدونم کاری کردم که تا اخر عمر پشیمون میمونم ولی بهم فرصت جبران بده!

-مسیح میشه برگردیم سر کارمون؟

-مسیح؟میدونی چقدر وقت بود که اسمم رو صدا نمیزدی؟

ناخوداگاه با این حرفش برگشتم و به صورتش خیره شدم
نگاهش پر از نیاز بود
چشماش باهام حرف میزد
پر از ناامیدی پر از پشیمونی و حسرت پر از محبت نگاهی که عمق وجودمو مسخ میکرد و
من روهم مثل خودش پر از نیاز میکرد کل وجودم داشت از گرمای نگاهش میسوخت
وای خدای من خیلی وقت بود مسیح اینجوری بهم نگاه نکرده بود!
گرمای دستاش رو روی دستم هس کردم
ناخوداگاه دسش رو پس زدم و از روی مبل بلند شدم

-کافیه ،تمومش کن چرا اینقدر بازیم میدی؟؟چرا اینقدر زجرم میدی؟نابودم کردی لهم کردی همه وجودمو غرورمو خرد کردی اینجوری بهم نگاه نکن لعنتی چه مرگته اخه تا کی باید این دو قطبی بودنتو تحمل کنم چرا وقتی بد میشی اونقدر بدی که ارزوی مرگ خودمو میکنم؟؟ وقتی اینجوری نگام میکنی نمیتونم بشناسمت
تروخدا با این حرفات با این کارات منو امیدوار نکن
بهم اونجوری نگاه نکن لعنتی
اره با نگاهت با لمست از حرارت سرخ میشم اره نبضم میره رو هزار ولی تو همون ادمی هستی که اون کارو با من کردی

مسیح کنارم ایستاد و سعی میکرد ارومم کنه همه حرفام رو داشتم با داد و گریه بهش میگفتم
-نکن لعنتی بامن اینجوری بازی نکن من احمقم زود گول میخورم بهت امید میبندم به این زندگیه نفرین شده امید میبندم ولی به ساعت نمیکشه که با حرفا و کارات دوباره از هم میپاشونیم لهم میکنی خردم میکنی

نکن لعنتی نکن دیگه تحمل ندارم

مسیح به زور میخواست توی بغلم بگیره تا ارومم کنه ولی اونقدر مقاومت میکردمو و با مشت توی سینش میکوبیدم نمیتونست کنترلم کنه
به زور دستامو گرفت و بغلم کرد

-نکن لعنتی خستم کردی ،نابودم کردی

-هیششش اروم باش

گریم توی بغلش تبدیل به هق هق شده

@romansrzm

پارت 130

-نکن،بد عادتم نکن
نمیخوام به بغلت عادت کنم
اینقدر زجرم نده

-هیششش اروم باش
میدونم که چقدر عوضیم،میدونم چقدر غیر قابل تحملم ولی همه اینا به خاطر توهست ،به خاطر خود توهست الینا

-دروغ میگی اگه به خاطر من بود هیچ وقت اون کارو با جفتمون نمیکردی!
کاری نمیکردی که اینجوری ازت متنفر شم

-از یه فیریکیه روانی چه توقعی داری؟وقتی نیستی خودم خودمو

نمیشناسم جز تو به چیزی فکر نمیکنم جز تو چیزی رو نمیخوام ولی وقتی نیستی لحظه هام نمیگذره الینا
نمیدونی تصور اینکه بهم خیانت کردی چند بار منو کشت
تو مال منی الینا مال من

-نمیتونی منو به زور مال خودت کنی

-لعنت به من که با هرکاری که میکنم فقط بهت اسیب میرسونم

اروم ازش جدا شدم و از بغلش بیرون اومدم و روی مبل نشستم

مسیح دوتا پیک واسه جفتمون ریخت
شدت بارون زیاد شده بود

-بهم زمان بده الینا بزار جبران کنم بهت قول میدم دیگه هیچ وقت هیچ بلایی سرت نمیارم
خواهش میکنم بهم یه زمان دیگه بده بزار همه چیز رو درست کنم

-وقتی یه لیوان رو میشکونی و صد تیکش میکنی دیگه مثل روز اول نمیشه حتی اگه تیکه هاشو به هم بچسبونی بازم جای ترک هاش میمونه!
من اون لیوانه نیستم
من لیوانیم که صدبار شکوندیش و هی به هم وصلش کردی و دوباره زدی شکوندیش

ببین قلبم روحم جسمم دیگه طاغت نداره دیگه دووم نمیاره مسیح دیگه جایی واسه وصله و پینه شدن قلبم ندارم
تو منو کشتی مسیح فقط یه جسم نیمه جون جلوت نشسته
چه توقعی داری؟با این قلبم که همه جاش وصله و پیله هست اخه دیگه چجوری میتونم ببخشمت؟؟

تو میدونی بامن چیکار کردی؟؟؟درک میکنی؟؟ازت میترسم ؛هربار که میبخشمت بلای بعدیرو خیلی محکم تر سرم خالی میکنی به خدا دیگه طاغت ندام بریدم

مسیح به یه نقطه خیره شده بود با صدای خرد شدن شیشه از جام پریدم مسیح جامی که توی دستش بود رو اونقدر فشار داده بود که صد تیکه شده بود و کل دستش پر از خون بود

-وای خدای من،با خودت چیکار کردی؟

انگار با حرف من تازه متوجه شده بود که جام رو توی دستش شکونده

-اروم باش بزار دستت رو ببینم
باید بریم بیمارستان

-نه چیزی نیست به یه پانسمان درست میشه

-مسیح لطفا بریم بیمارستان

-چیزیم نیست

-جعبه کمک های اولیرو اوردم و با پانسمان زخماشو فشار دادم تا خونش بند بیاد

@romansrzm

پارت۱۳۱

-باشه چیزی نیست الان میبندمش سوزشش کمتر میشه چرا اینجوری

میکنی مسیح؟؟
چرا اینقدر عصبی و بی قراری؟

-نباید این سوالو از من بپرسی باید از خودت بپرسی الینا

-من اخه چیکاره هستم توی زندگیت که جواب این سوالو بدونم؟
جز اینکه یکی رو داری که بیست و چهار ساعت همه دق و دلیاتو سرش خالی کنی

-متاسفم که باعث شدم اینقدر از من هیولا تو ذهنت بسازی
هرکاری که من میکنم واسه توهست الینا ولی من همچین ادم گندی هستم
هرچی بیشتر بهت نزدیک میشم بیشتر بهت اسیب میرسونم
و بازم تو تنها کسی هستی که تحملم میکنی

-اینجوری داری به جفتمون اسیب میرسونی

-میدونم

-تمومش کن مسیح!

-نمیتونم .نمیتونم بزارم بری الینا لطفا دیگه اینو ازم نخواه هیچ وقت

-چرا نمیتونی بزاری برم؟
چرا تموم نمیکنی این زجرو؟؟
جفتمونو داری نابود میکنی!نمیییشه،نمیییتونیم
ما کنار هم حتی مثل هم خونه ای هم نمیتونیم باشیم

-الینا بس کن دیگه نمیخوام درباره رفتن هیچ وقت بشنوم اینو توی گوشت فرو کن

-باشه داد نزن
ببین!ما حتی نمیتونیم اروم کنار هم صحبت کنیم ببین به کجا میکشونیمون!

-دست رو نقطه ضعفم میزاری!
من یه ادم روانیم الینا تحمل ندارم شب و روز با اعصابم بازی کنی!

-باشه اروم باش نمیخوام بیشتر عصبی شی برو استراحت کن

مسیح گوشیش رو از روی میز برداشت و رفت سمت اتاق
خونهایی که ریخته بود رو تمیز کردم و وسایلو جمع کردمو چند دقیقه بعد وارد اتاق شدم
مسیح لبه ی تخت نشسته بود و با گوشیش مشغول بود

-بیا این مسکنو بخور درد دستتو کمتر کنه تا صبح راحت بخوابی

مسیح سرشو بالا اورد و مسکن و اب ازم گرفت و گذاشت روی میز و همونجور که بالا سرش وایساده بود جفت دستشو دور کمرم حلقه کرد و سرسو گذاشت روی شکمم

-مسیح داری چیکار میکنی؟

-هنوزم به فکرمی !!بزار یکم بوتو بغل کنم، الینا تو فرشته ای!

چند دقیقه تو همون حالت ایستادم و بینمون سکوت بود

-باشه کافیه دیگه سعی کن بخوابی

اروم ازش جدا شدم و لباس خواب قرمزی رو که تا روی زانوم میومد پوشیدم و کنارش دراز کشیدم
مسیح روشو به طرفم برگردوند و بهم زل زد

دستشو روی شکمم گذاشت و با انگشت نوازش کرد میدونستم داره امتحانم میکنه تا مطمعن شه که هنوز با تماس پوستش روی بدنم داغ میشم
و البته مطمعن هم شد!!!
دستشو پس زدم و چراغ خوابو خاموش کردم
نور مهتاب کامل توی اتاق افتاده بود و اتاق هنوز کمی روشن بود

-دیدی؟اونروز نفرینم کردی گفتی دستت بشکنه؟بیا تیکه تیکه شد البته اصلا ناراضی نیستم خیلی بدتر از این حقمه

-خوبه که خودتم میدونی!

-ولی میترسم!تو اونقدر دلت پاکه که خدا خیلی زود نفرینتو سرم اورد

-ولی من که دلم نمیخواد تو اسیبی ببینی!

-فرشته ها هم همینجورن

-بخواب مسیح دوباره سرت داغ شده داری محبت اضافی میکنی دوباره از صبح داد و بیداد و زورگوییات شروع میشه

-خب اونم یه نیمه دیگه منه!

-اره !!!
و شانس نداشته ی من!

-الینا؟

-هوم؟

-ازم متنفری؟

نمیدونستم چی باید بگم واقعا ته دلم فریاد میزد که بگو احمق من عاشقتم ولی به کی!اونم مسیح که یک دقیقه دیگش مشخص نمیشد چی کار کنه! مطمعنم تا اخر عمرم باید این عشق رو ازش پنهان کنم

-سکوت نکن

-شب به خیر مسیح

پشت بهش خوابیدم

@romansrzm

پارت 132

-شب به خیر

...
راس ساعت 6 از خواب بیدار شدم مسیح هنوز خواب بود نگاهی به دستش کردم خونریزی کرده بود و باندش خونی شده بود
صبحانرو اماده کردم و یه لقمه خوردم و برگشتم توی اتاق تا دوش بگیرم ولی مسیح همچنان خواب بود
از عمد یکم سر و صدا کردم تا بیدار شه ولی حتی تکونم نمیخورد!
چه خرس خوش خوابیم شده !

خب اینم یکی دیگه از معجزات منه!

-چیه؟ داری با خودت غر غر میکنی؟

-تومگه خواب نبودی؟

-چرا همین الان بیدار شدم خب
-میگم ساعت از7گذشته پاشو مگه نمیای شرکت؟

-من که چیزای دیگه ای شنیدم!

-تا صبحانت رو بخوری من میکاپم تموم میشه توی ماشین منتظر میمونم
راستی دستت خونریزی کرده
بیا اول بریم بیمارستان شاید بخیه بخواد

مسیح انگشتاشو حرکت داد و مچشو باز و بسته کرد

-نه چیزیش نیست

-باشه هرجور خودت میدونی!

...
یه هفته ای گذشت و کلا صبح و ظهر و شبمون رو با کار روی پروژه میگذروندیم و اصلا وقت کارای دیگه نداشتیم تقریبا زندگیمون به روال قبل برگشته بود جز اینکه مسیح تماسای مشکوکش زیاد شده بود یا لااقل من روی این موضوع خیلی حساس شده بودم!و اینجوری به نظرم میرسید مخصوصا روزای اخر که میخواستیم پروژرو تحویل بدیم
ساعت 12 ظهر واسه تحویل پروژه جلسه داشتیم و چون پروژه من بود خودم باید توضیحاتشو میدادم اخرین چیزارو هم داشتم چک میکردم

مسیح وارد اتاق کارم شد

-اماده ای؟

-اوهوم

-مطمعنم عالی پیش میری!

-ممنون بابت کمک هایی که کردی یکم استرس دارم

-مطمعنم همرو محو تماشای خودت و صحبتای خوبت میکنی
اوووف چجوری نگاه این همه ادمو روت تحمل کنم؟

-دیوونه من امادم

-بریم
سوار اسانسور شدیم به طرف اتاق جلسه رفتیم همه توی جلسه منتظر ما بودن و چون پروژه ی خیلی بزرگی بود
و مدیراش زیاد بودن یکم استرس داشتم
مسیح کنارم نشست و دستمو توی دستش گرفت و بهم لبخند زد اونقدر با این کارش ارامش بهم تزریق کرد که به کلی استرسم فراموشم شدو با انرژی شروع به صحبت کردم

جلسه دوساعتی طول کشید و همه مشتری ها رفته بودن فقط من و مسیح و چنتا از بچه های شرکت توی اتاق نشسته بودیم

فرشید:تبریک میگم ،این پروژه خیلی به شرکت کمک میکنه
الینا خانم واقع عالیی بود

-ممنون فرشیدجان

مسیح لبخندی بهم زد

-عالی بودی مطمعن بودم اینقدر خوب از پسش برمیای

-ممنون

-فرشید الینا خیلی خسته شده میریم خونه شب میبینمتون

-شب مگه چه خبره؟

-این پروژه موفقیت کمی نیست میخوایم جشن بگیریم

-نه دیگه نمیخواد اینقدر بزرگش کنیم!

-نه دیگه قولش رو به بچه های شرکت دادم با مامان عاطفه صحبت کردم قراره اونجا جمع شیم

فرشید:باشه دادا حواسم خودم هست شما این یک هفته خیلی خسته شدید برید استراحت کنید من همه چیز رو هماهنگ میکنم

تقریبا یک ساعت بعد خونه بودیم اونقدر خسته بودم که مستقیم رفتم توی اتاق تا استراحت کنم

-چرا درباره جشن به من نگفتی؟

-نمیخواستم اگه یکدرصد پروژه خوب پیش نرفت و جشن کنسل شه ناراحت شی

-باشه کار خوبی کردی همه این یه هفته خیلی درگیر بودیم واسه همه کارمند ها یه وقفه لازم بود

-اوهوم خوب استراحت کن که امشب شب تو هست!

-نگفته بودی این کاراهم بلدی!

-نمیدونم!واسه خودمم این کارا غیر اشنا هست!

-دیوونه!

@romansrzm

پارت133

همونجور که زیر پتو به تخت تکیه داده بودیم مسیح سیگارشو روشن کرد

-امروز همرو مجذوب خودت کرده بودی دلم میخواست خیلی زود تموم شه جلسه

-خب باید جذبشون میکردم واسه پروژه

-بیشنر جذب خودت بودن تا حرفات!

اقا مسیح رو ببین!نکنه حسادت کردی؟؟
اشتباه میکنی اینجوری نبود

-الینا من یه مردم نگاه های هرزه و کثیف مردارو رو روت خیلی زودتر از خودت میفهمم

دلم نمیخواد کسی اینجوری نگاهت کنه دیوونه میشم!

-مسیح من واقعا خستم میخوام بخوابم بیا قبل از اینکه دعوامون شه بخوابیم من قول میدم بعدش اونقدر سرحال شم که کلی زبون درازی کنم و اعصابتو به هم بریزم ولی الان همه انرژیم صرف دلبریام سر جلسه شده!

-میکشمت الینا!
یه بار دیگه اینجوری دلبری کن ببین به مردنت میرزه یا نه!

-خنده ی شیطنت امیزی کردم و پشت بهش خوابیدم

-من دیشب نتونستم بخوابم یکم میخوابم بعد بیدار میشم

-باشه بعد از تمرینم بیدارت میکنم

احمق!اون همه ناز و عشوه واسش اومدم به جا اینکه حواسش به من باشه حواسش به این بوده که چشم بقیرو در بیاره!کلا تو هر زمینه ای با همه ادما متفاوته!

...
ساعت تقریبا نزدیک 5 بود که بیدار شدم و دوش گرفتم همزمان که در حمام رو باز کردم مسیح وارد اتاق شد و چون تمرین کرده بود قطره های عرق رو پیشونیش و ماهیچه های سینش نشسته بود که بیش از پیش جذابش میکرد به زور نگاهمو از سینش گرفتم
تازه یادم اومد که خودم با لباس زیر وایسادم
-لباساتو بپوش قبل از اینکه سرما بخوری

-چی؟اها باشه

مسیح وارد حمام شد

@romansrzm

پارت134

لباس جیگری جذبی رو که تا روی زانوم میومد و از پشت شکل هفتی باز بود پوشیدم
و مشغول میکاپم شدم
مسیح طبق معمول با حوله ی دور کمرش از حمام بیرون اومد و پشت سرم ایستاد

-این چیه که پوشیدی؟؟

-خیلی سادست؟

-نه خیلی تنگه!از پشت و جلو هم که کلا پارچه نداره میخوای درش بیار اینجوری راحت تری!

-وای مسیح بازم گیر دادی؟؟

-عزیزم اینجا ایرانه مسیح شوهرت یه پسر ایرانیه!خوشم نمیاد اینقدر باز باشی پشت و جلو که کلا نداره ماشالا اونقدرم تنگ انتخاب میکنی که همیشه باید پشتت راه برم کسی نگاهت نکنه

خنده ی بلندی کردم از حرفی که زده بود

-به خدا تو دیوونه ای
ندیدم ادم به حساسیه تو

اصلا نمیتونم درک کنم واقعا!

-مگه قبل از من چند بار ازدواج کردی؟؟یه دوس پسر داشتی اونم سیب زمینی
حساسم اره روت حساسم
لباستوعوض کن الینا

-اصلا خودت بگو من چی بپوشم که رگ غیرت شما به جوش نیار

-نمیدونم فقط هرچی انتخاب میکنی تنگ نباشه که اینجوری باسنت توش بیفته کوتاه نباشه سینش کامل بسته باشه کمرشم بسته باشه استینشم خیلی کوتاه نباشه

-اینی که میگی هست کلا؟!!!

-نمیدونم خودت یه فکری کن واسش

@romansrzm

پارت 135

-هوووف تو کجا بودی واقعا که افتادی وسط زندگیه من؟

-توفیق اجباریتم!

-اخر این اعتماد به نفست کار دستت میده!

-یه لباس ساده ابی کاربنی رنگ که تا روی رون چاک میخورد انتخاب کردم ارایش ساده و شیکی کردم وموهامو حالت دادم و دورم ریختم

مسیح توی ایینه پشت سرم ایستاد پیرهن سفید خوشدوختیروکه تمام ماهیچه های بدنشو به شکل وسوسه کننده ای از زیر پارچه نمایان میکرد رو با شلوار کتون شیکی ست کرده بود و حسابی به صورت و سر و وضع خودش رسیده بود و معلوم بود اونقدر عطر زده که قراره کلا با بوش مست شم نه مشروب!

-اجازه میدی؟

-این چیه؟

مسیح از توی جهبه ای که دستش بود گردنبند برلیان خیلی زیبا و ظریفی رو در اورد و گردنم انداخت

-این رو همون شب که توی کیش بودیم گرفتم میخواستم سر فرصت بندازم گردنت ولی تا الان فرصت نشده بود

-اها یعنی اونشب که توی ویلا بودیم گفتی جایی کار داری رفته بودی واسه این؟

-اره

- واقعا شک شدم اصلا فکر نمیکردم تو این کارا بلد باشی!

-خب تا قبل از وارد شدن تو توی زندگیم بلد نبودم!

-مرسی خیلی قشنگه

-خوشحالم که دوسش داشتی تا دیر تر نشده بریم؟

-اوهوم

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

-مسیح مطمعنم مادرت امشب میخواد سوال پیچم کنه خیلی وقته همو ندیدیم و هر وقتم باهام تماس گرفته تا موضوع رو سمت بچه و این چیزا برده سریع قطع کردم ولی مطمعن هستم امشب گیرم میندازه

-نگران نباش خودم حواسم هست

-نمیدونم تا کی من باید سر این موضوع با مادرت حرف بزنم

-تاموقعی که وارثی که میخوان رو واسشون به دنیا بیاریم

باحرفی که زد نگاهی بهش انداختم و اخمام رفت تو هم

-حالا نمیخواد زود ناراحت شی
جفتمون از روز اول میدونستیم وسط چه بازی هستیم
نگران نباش تا اخرش من کنارتم نمیزارم کسی اذیتت کنه

-اولش به من گیر میدن بعد از یه مدت شروع میکنه به تو گیر دادن

-نمیتونه تو این مسایل با من حرف بزنه میدونه که این اجازرو بهش نمیدم

-ولی اخه تا کجا؟؟

-نگران چی هستی الینا؟ما قرار نیست هیچ وقت بچه دار شیم و خودمون اینو میدونیم پس با فکر به حرفای مادرم خودت رو ناراحت نکن

-هههووف چی بگم ولی مطمعنم از یه جا به بعد این جوری نمیشه ادامه داد

-من تو هر شرایطی کنارتم و خودم درستش میکنم نمیخوام با فکر به این چیزا اون اخماتو ببینم

لبخند ملیحی تحویلش دادم مسیح اهنگ رو زیاد کرد

-این اهنگه خوانندش کیه؟

-ایهام

-دوسش دارم

-منم، بزار بزنم از اول

امشب عجب ارامشی دارم
باشی کنارم دلخوشی دارم
لیلاشو تا دلواپست باشم
مجنون شوم تنها کست باشم
در این هوای ناب بارانی
این ساحل و حالی که میدانی
گیسو پریشان کن که بی تابم جهانم را برقصانی
دریا دریا بیا مرا ببین چه حالیم
ای یار ای یار کنار تو همیشه عالیم
وای از عطر و بوی تو
پیچ و تاب بوی تو
دریا دریا...
تمام من تویی اگرنبینمت کارم تمام است شیرین ترین زهری ولی دنیا به کام است

توایی شراب ناب من که عاشقانه سر کشیدم، دگر چه ارزو کنم من اخرش به تو رسیدم
دریا دریا...

-من نمیشناسم خیلی از خواننده هارو هنوز ولی این اهنگرو دوسش داشتم

-اوهوم
مسیح ماشین رو توی پارکینگ پارک کرد به محض اینکه وارد سالن شدیم خاله عاطفه سمتمون اومد و جفتمون رو توی بغل گرفت

-اصلا معلوم هست شما کجایید؟چرا یه سر به مادرت نمیزنی مسیح؟از وقتی ازدواج کردی ستاره سهیل شدین
نمیگین ما دلمون تنگتون میشه؟

-سلام خاله جون شرمنده به خدا خودتون که میدونید همش سر کار و شرکتیم دیگه

-وقتی یه بچه بیارید اونموقع حساسیت و دلتنگیه من و پدرتو میفهمید

-شرمندم مامان سعی میکنم بیشتر بهتون سر بزنم از این به بعد

-عموفرید:خوش اومدید
خوبی دخترم؟مسیح همه چیز مرتبه پسرم

-ممنون عموجان شماخوبید؟

-سلام بابا شما خوبید؟اره کنار الینا همیشه همه چیز خوبه

خاله عاطفه:خدارشکر که اینقدرکنار هم خوشبختید

عموفرید:من ایمان داشتم که شما کنار هم خیلی خوشبخت میشید

خاله عاطفه:سر پا نگهشون نداریم فرید جان بیاین داخل مهمونا منتظر شما هستن

طرف مهمان ها رفتیم طبق معمول اکیپ و دوست های مسیح هم بودن و اکثر کارمندهای درجه یک شرکت هم دعوت بودن فرشید واسمون دست تکون داد و همراه مهراد و رهام سمتمون اومدن
و احوالپرسی گرمی با مسیح کردن همونجور گرم صحبت و خنده با دوستاش بودیم که دستای مسیح رو روی کمرم که بیشتر منو به خودش میچسبوند حس کردم بعد از اون اتفاقا بار اولی بود که مسیح اینقدر بهم نزدیک میشد و میدونستم که میخواد با این کارش منو امتحان کنه
بیشتر از این نمیتونستم جلو خودمو بگیرم و الا با قرمز شدنم از حال و روزم با خبر میشد
خدا خدا میکردم بتونم به یه دلیل ازش جدا شم
اروم بهش اشاره کردم که میرم سمت خاله عاطفه ولی محکم تر منو به خودش چسبوند و در گوشم گفت نمیزارم امشب از پیشم تکون بخوری

سحر:سلام بچه ها

نگاهی کردم دیدم سحر و بقیه دخترا به جمع ملحق شدن و طبق معمول نازنین فرصت رو

از دست نداده بود

@romansrzm

پارت 135

اومدجلوو و با روبوسی با مسیح خودشو بهش چسبوند مسیحم که ماشالا بدشم نمیاد!

الینا:سلام سحر جون خوش اومدید

-ممنون عزیزم خیلی وقته همو ندیدیم

نازنین:تبریک میگم مسیح مثل اینکه امروز تو شرکت غوغا کردی

-من نه، پروژه مال الینا بود

نازنین:واقعا؟؟نمیدونستم الینا جون توهم از این کارا بلدی!

-عزیزم حالا فهمیدی دیگه این هنرمو هم به بقیه هنرهام توی ذهنت اضاف کن

مسیح:زن منه نازنین جون من دست رو هر کسی نمیزارم!

نازنین:اره دیگه شما کی دست رو چیزای کم میزاشتی؟همیشه بهترین هارو میخواستی

رویا:حالا چه موقع این حرفاست

خاله عاطفه:سلام بچه ها خوش اومدید از خودتون پذیرایی کنید

مسیح دستمو گرفت و روی مبل نشستیم
-چیه؟چرا اخم کردی؟

-چیزی نیست

-فکر نکن یادم رفته که چجوری از زیر دستم در رفتی بگو ببینم چی شده؟

-چه معنی میده که نازنین میاد با تو روبوسی میکنه؟

-پس بگووو چرا اینجوری قیافه گرفتی حسودیت شده!

@romansrzm

پارت 136

-تو نمیزاری حتی کسی نگاه من کنه ولی خودت کاملا اپن با همه مسعله ای برخورد میکنی

-اگه میدونستم حسودیت میشه زودتر بغلش میکردم!

-واقعا؟اینجوریه؟باشه پس بچرخ تا بچرخیم!

بیا اینجا ببینم حسودی کردناتم خوشمزست
خودت میدونی جز تو کسی واسم مهم نیست نازنین اصلا در حدی نیست که بخوای بهش حسادت کنی!

-ولم کن مسیح

-بهت که گفتم نمیزارم امشب از کنارم تکون بخوری

-واسم نوشیدنی میاری؟
مسیح اشاره ای به پیش خدمت کرد و واسمون مشروب اورد

خاله عاطفه:خب دخترم تعریف کن ببینم چیکار میکنید؟زندگی چجوره؟ شنیدم امروز یه پروژه خیلی سنگین و بزرگیرو مال خودتون کردید

-اره خاله گرفتنش با من بود بقیه کاراش با مسیح

-فرید میگفت چند سالی بوده که واسش برنامه ریزی کرده بودن ولی موفق به گرفتنش نمیشدن ولی تو تونستی بگیریش افرین دخترم بهت افتخار میکنیم هممون

-البته مسیح خیلی کمکم کرد خاله اگه مسیح نبود نمیتونستم به تنهایی انجام بدم

-حتماهمینجوره شما کنار هم به همه جا میرسید
کی میشه یه نوه خوشگلم تو بغل من بزارید اخه

مسیح:مامان اگه میخوای دوباره شروع کنی اصلا وارد بحث نشو چون منو الینا اصلا حالا حالا تصمیم به بچه دار شدن نداریم

-اره خاله ما تازه پنج ماهه که ازدواج کردیم کو تا بچه دار شدن

-الینا تو واسه من نوه بیار من خودم بزرگش میکنم

مسیح:مامان بحث بزرگ کردنش نیست نه من نه الینا امادگی پدر و مادر شدن نداریم نمیخوام دیگه در این باره صحبت کنیم باشه؟

-جای من نیستید تا بفهمید که چقدر دلم یه نوه میخواد

مسیح:مامان لطفا !نمیخوام بیشتر از این در باره این موضوع صحبت کنیم

-اره دیگه نمیخوای صحبت کنی چون حال منو درک نمیکنید ازت توقع ندارم مسیح باهام اینجوری برخورد کنی من کاری به پدراتون ندارم که چه فکری روی بچه شما دارن من زخم خورده هستم بچمو از دست دادم
سالهاست که ارزوی یه نوه دارم
با عصبانیت دور شد

-اووف با این شرایط باید چیکار کنیم؟

-هیچی باید با من برقصی
حرفای مادرمو فراموش کنی

دستمو گرفت و باهم وارد پیست رقص شدیم مسیح دستاش دور کمرم قفل کرد و منم به سینش تکیه دادم و با صدای قلبش ارامش گرفتم
انگار همه اتفاقایی که بینمون گذشته بود رو داشتم فراموش میکردم و بادلم جلو میرفتم
مسیح بوسه ای روی گردن برهنم گذاشت که باعث شد گرمای شدیدی رو به خونم منتقل کنه که مثل جریان الکتریسیته توی کل وجودم پخش شد الان دقیقا توی بهترین حالی بودم که میخواستم بوی مسیح نگاه مسیح گرمای بدنش به خودیه خود منو از خود بیخود میکرد و مطمعن بودم اگر بیشتر از این ازم بخواد نمیتونم مقاومت کنم

-به چی فکر میکنی؟

-به اینکه یه ادم چجوری میتونه اینقدر در شرایط مختلف عکس العملای مختلف داشته باشه

-منظورت منم دیگه؟

-وقتی بدی اونقدری ازت میترسم که ذره ای نمیشناسمت ولی وقتی خوبی

اونقدر ارومی که مطمعنم بی ازار ترین ادم زندگیم هستی واقعا چجوری میتونی اینقدر متفاوت باشی!

-قول میدم دیگه اون ادم پست و عوضیرو نمیبینی
البته تاجایی که خودت پا توکفشم نکنی!!

-باشه قبول!منم خیلی اشتباه کردم که اون حرفارو بهت زدم اونا حرفای از ته دلم نبود
متاسفم !

-خیلی سختم میشه وقتی اون حرفارو بهم میزنی الینا!
هرچی بیشتر حرفاتو تحمل میکنم تو بیشتر باحرفات تهقیرم میکنی باور کن واسم خیلی سخته شنیدن اون حرفا از زبون تو!
باور کن نمیخوام بهت هیچ اسیبی برسونم ولی خودت خیلی تحریکم میکنی

-ولی دلیل نمیشه که دست روم بلند کنی مسیح!

-میدونم و بعدش تا سرحد مرگ پشیمون میشم

-میدونی که منم دیگه تحمل ندارم؟مگه نه؟

-تو فرشته هستی که تا اینجاشم تحملم کردی
متاسفم الینا دیگه هیچ وقت دست روت بلند نمیکنم
خواهش میکنم ولی توهم اون حرفارو هیچ وقت بهم نزن

-یعنی میگی که من باید یه شانس دوباره بهت بدم؟

-اگر هم ندی اونقدر ازت خواهش میکنم تا دوباره ببخشیم

-شایدهم همین الان که توی بغلت ایستادم بخشیده باشم!

چشماش با شنیدن این حرفم برق زد و بوسه ای روی پیشونیم گذاشت

-مطمعن باش دوباره ناامیدت نمیکنم فرشته کوچولوی من

همه مهمونا تقریبا رسیده بودن و سالن پر از مهمون بود و یکی یکی به پیست رقص میپیوستن
مسیح اشاره ای به دی جی کردو دی جی اهنگ تولدت مبارک گذاشت و همه دورمون حلقه زدن و همراه اهنگ میخوندن یه کیک دوطبقه رو پیش خدمت ها کنارمون گذاشتن

زبونم بند اومده بود اصلا باورم نمیشد که مسیح سورپرایزم کرده اصلا خودم هم تولدم رو یادم نبود

-تولدت مبارک عزیزم مرسی که به دنیا اومدی و پا به زندگیه من گذاشتی امسال هم یه سال دیگه هست که در کنارم موندی و من بیشتر از سال قبل عاشقت شدم بمون کنارم همیشه

-مسیح!
باورم نمیشه...نمیدونم باید چی بگم..
مسیح بغلم کرد و لباشو روی لبام گذاشت اونقدر شک شده بودم که کامل خودمو دستش سپردم و هیچ عکس العملی نشون نمیدادم
همه دست میزدن واسمون و مسیح رو تشویق

@romansrzm

پارت 137

می کردن که بیشتر ببوستم بعد از چند دقیقه از هم جدا شدیم

-تو دیوونه ای؟چی هستی؟

-اینجور که معلومه دیوونم

-باورم نمیشه اصلا فکرشو نمیکردم که حتی تولدم رو یادت باشه

-کلی وقته که دارم واسش برنامه ریزی میکنم

-تو واقعا غیر قابل پیش بینی هستی

خاله عاطفه:تولدت مبارک دخترم خیلی خوشحالیم که وارد زندگیه ما شدی امیدوارم همیشه کنار هم خوشبخت باشید
این کلید یه ویلاتوی شمال هست از طرف منو پدر شوهرت

-ممنونم خاله لطف کردید

رویا:رهام یاد بگیر ببین چه پدر شوهر مادر شوهری داره

رهام: حسودی نکن

عموفرید:الینا تنها عروس ماست روی سرمون جا داره تولدت مبارک دخترم

-ممنونم عمو خیلی لطف کردید

سحر:مسیح زود کادوتو رو کن ببینیم چی گرفتی واسه الینا

-بیا عزیزم بازش کن امیدوارم دوسش داشته باشی

جعبرو باز کردم ریموت مازراتی که روش اسمم رو با طلا حک کرده بودن، توش بود

-مرسی عزیزم دوسش دارم

سحر:فرشید بعد تو کادو تولد واسه من یه سرویس برلیان خریدی !اه!این کجا و ان کجا

فرشید:دیدی دادا؟بدبختمون کردی توقعاتشونو نبر بالا

رویا: شما قدر مارو نمیدونید والا یکم از این پسر یاد بگیرید
مسیح واسشون کلاس بزار اموزششون بده که چجوری بایدهوای عشقشونو داشته باشن!

رهام:ای بابا چه گیری کردیم چشم منم واسه شما میخرم زشته یکم ابرو داری کنید

سحر: واقعا لیاقتشو داری عزیزم تولدت مبارک

-ممنونم عزیزم

نازنین:تولدت مبارک الینا جون خیلی خوش شانسی عزیزم

-ممنون نازنین جون ایشالا توهم خوش شانس باشی

مسیح:ممنون از همگی که توی این شب به یاد موندنی اومدید و شبمون رو قشنگ تر کردید

همه واسمون دست زدن و بعد از مراسم کیک بریدن یکی یکی پراکنده شدن

و دی جی اهنگ رو عوض کرد تقریبا دور و برمون خالی شده بود
مسیح دستمو گرفت و بردم توی بالکن و واسه جفتمون پیک ریخت

:تو دیوونه ای میدونستی؟

-تا حالا اینجوری سورپرایز نشده بودم

-از این به بعد بیشتر از این هم سورپرایز میشی امیدوارم امشب رو دوست داشته باشی
و منم بتونم ذره ای از ناراحتیای بینمون رو کم کرده باشم

-ممنون واقعا عالیه همه چیز
هنوز شکم ..

-ولی هدیه ی اصلیم رو الان میخوام بهت بدم

-واقعا؟چی؟

-بیا خودت ببین

یه پاکت گذاشت جلوم ،بازش کردم دوتا بلیط هواپیما همراه پاسپورتام بود

-میریم کانادا؟؟

-اره،دلم نیومد بیشتر از این از انا دور نگهت دارم

جیغ بلندی کشیدم و محکم بغلش کردم

-تو دیوونه ای مسیح به خدا

-واسه اینکه اینجوری خنده هاتو ببینم هر کاری میکنم

-چرا؟من و تو که فقط دوتا هم خونه ایم چرا اینکارارو میکنی؟

با چشمای مشکیه خمارش توی چشمام زل زد انگار منتظر بود یه جواب درست پیدا کنه فاصله بینمون خیلی کم بود

-چون

-چون چی؟

-میخواستم ببخشیم واسه اتفاقایی که افتاده بود بینمون

-اها!!پس فقط واسه این بوده که ببخشمت باشه...
با جوابی که داد انگار اب سردی ریخته باشن روم خودمو عقب کشیدم و از بغلش بیرون اومدم
-میشه بریم داخل سردمه

-اره بریم سرما میخوری

روی مبل نشستم اونقدر احمق بودم که داشت باورم میشد که مسیح دوستم داره نگو همه این کاراش به خاطر عذاب وجدان خودش بوده! لعنتی دیگه داره شورشو در میاره مثل یه عروسک همش باهام بازی میکنه نمیدونم پیک چندمم بود مسیحم دقیقا ساکت کنارم نشسته بود و مرتب پیکشو پر میکرد،سکوت سنگینی بینمون بود

-گرسنه نیستی؟

-نه

فرشید:شما چرا نشستید؟پاشو مسیح دست زنتو بگیر بیاین وسط پیست

-بزار یکم سرمون گرم شه میایم

-الیناتوهم میخوای بشینی؟

-نه من میام

دست فرشید رو گرفتم و باهاش وارد پیست شدم و کنار بقیه بچه ها شروع به رقصیدن کردم
چند دقیقه بعد مسیح اومد پشتم ایستاد و ازپشت بغلم کرد

-اینقدر شیطونی نکن

-حوصلم سر رفته بود خب

-به خودم میگفتی نه که با فرشید بری

-تو رو دوست خودتم حساسی؟

-من رو هرموضوعی که به تو مربوط شه حساسم

-اره تو کلا حساسی ولی دلیل حساسیت هات واسم گنگه

-زنمی!

-زن سوریت هستم انگار خیلی این ازدواج رو جدی گرفتی

-چیه الینا؟بازم قراره دعوا کنیم؟

-نه قرار نیست دعوا کنیم
فقط میگم نیاز نیست واسه زن سوریت اینقدر حساسیت نشون بدی!

-بخوای نخوای زنمی و تا زمانی که اسمت تو شناسنامم باشه شرایط همینه

-میدونی چیه مسیح؟اصلا دروغگوی خوبی نیستی ولی بازیگر خوبی هستی مرسی واسه بازی که امشب راه انداختی تا عذاب وجدانت کم شه ولی نیاز به این کارها نبود

-داری اشتباه میکنی الینا اینجوری که تو فکر میکنی نیست

@romansrzm

پارت138

-چجوریه پس؟
واقعا دلیلی نمیبینم که اینکارارو واسم کنی مگر که فقط واسه کم شدن عذاب وجدانت باشه

-الینا اینجوری نیست فقط میخوام که ببخشیم همین لطفا امشب رو هم خراب نکنیم

-باشه
دستاشو که از پشت دور کمرم حلقه کرده بود رو باز کردم و رفتم سمت سرویس بهداشتی نبضم رو هزار بود و گرمای بدن مسیح به بدنم منتقل شد بود ابی رو به گردنم زدم تا یکم دمای بدنم بیاد
چند دقیقه بعد از سرویس بهداشتی بیرون رفتم موقع سرو کردن شام بود خاله عاطفه:دخترم میشه بیای؟

-جانم خاله؟
-تامسیح نیستش میخوام باهات صحبت کنم

-درباره همون موضوع؟

-اره

-ولی خاله الان واقعا وقتش نیست مسیح تا الان متطمعنا داره دنبالم میگرده میشه بعد صحبت کنیم؟

-من میدونم شما رابطه ندارید!

-چی؟؟

-خودت رو به اون راه نزن الینا
شاید بقیرو بتونید گول بزنید ولی منم مثل تو یه زنم تفاوت یه دختر و یه زن رو خیلی خوب متوجه میشم

-منظورتونو نمیفهمم

-باور کن الینا من نه مثل پدرت هستم نه پدر مسیح که واسه شما نقشه ریخته باشم من تنها چیزی که میخوام فقط یه نوه هست خیلی وقته که توی حسرت دیدن بچه ی مسیحم
نمیخوام بیشتر از این منتظر بمونم
نمیدونم چه چیزی بینتون هست که باهم رابطه ندارید
ولی میتونم تشخیص بدم که تو هنوز دختری پس اینقدر واسه من نقش بازی نکنید
الینا هرچقدر بیشتر رابطه نداشته باشید من از چشم تو میبینم و بیشتر از

این سکوت نمیکنم تو زنی تویی که باید شوهرتو به تخت بکشونی

-اجازه نمیدم تا اینجا پیش برید من ازدواج نکردم که بازی شمارو اجرا کنم به اندازه کافی زندگیم رو نابود کردید کافیه!
دیگه اینقدرشو اجازه نمیدم !!!

-فقط یک ماه صبر میکنم و منتظر میشم تا با شوهرت رابطه برقرار کنی والا بعدش بازیتونو رو میکنم الینا!
یادت نره فقط یک ماه

با عصبانیت از کنارم رد شد
باورم نمیشد که مادرش تا این حد پیش بره!
اه لعنتی حالا اینو باید چیکار کنم! اووف فقط همینو کم داشتم!!

-کجایی؟

-چی؟سرویس بهداشتی بودم

-چیه؟چیزی شده؟؟

-نه خوبم چیزی نیست

نیم ساعتی از شام خوردن گذشته بود و همه توی پیست رقص سرگرم بودن ثانیه ای حرفای مادرش از ذهنم بیرون نمیرفت پا به پای مسیح پیک میزدم و به این فکر میکردم که باید چیکار کنم نمیتونستم به این راحتی حرفای مادرشو بهش بگم چون از طرفی میدونستم رابطشون ممکنه خراب شه و از طرفیم نمیتونستم همچین حرفیو به این راحتی بهش بزنم
واقعا مونده بودم باید چیکار کنم

-چرا نشستی؟مگه نمیگی حوصلت سر میره؟نکنه فقط اون لحظه که فرشید اومده بود حوصلت سر رفته بود

-چی میگی مسیح؟حالت خوبه؟؟

-نه خوب نیست با بقیه خیلی خوب ارتباط برقرار میکنی به من که میرسی میشی زهرمار!

-اوووف تو کلا دیوونه ای یا از این ور میفتی یا از اونور

-اوکی پس لباستو بپوش تا برگردیم خونه برو تو لاک دفاعیه خودت امشب رو هم فراموش کن

-مسیح شروع نکن خواهشا دوباره

-مامانم چی بهت میگفت؟

-چی؟؟هیچی

-الینا دوست ندارم یه حرف رو دوبار تکرار کنم

-باشه بهت میگم ولی اینجا جاش نیست بزار سر فرصت

-دوباره درباره بچه باهات صحبت کرد؟

-مسیح وقتی میگم بعدا یعنی بعدا نمیخوام الان راجبش صحبت کنم

-یا همین الان میگی یا میرم از خودش میپرسم

-باشه توی ماشین بهت میگم

سرم کم کم داشت گرم میشد ولی میدونستم مسیح دست بردار نیست و باید یه چیزی بهش بگم تا دس از سرم برداره

از سرجام بلند شدم و دست مسیح رو کشیدم تا باهم برقصیم

از پشت بهش چسبیدم گرمیه نفس های مسیح روی گردنم و گوشم بیشتر تحریکم میکرد مخصوصا که الکل داشت روی جفتمون اثر میزاشت
گرمای لبای مسیح رو روی استخون ترقوم هس کردم بی اختیار دستاش رو که دور کمرم بود رو فشار دادم
مسیح در گوشم پوز خندی زد

-نمیدونم تو که اینقدر هاتی چجوری تا الان با کسی نبودی!

اصلا به معنیه حرفش توجهی نکردم فقط تحت تاثیر گرمایی که بهم منتقل میکرد بودم

-قرار نیست که هرکسی بفهمه که من چقدر هاتم

-پس من جزو اون دسته ادماییم که اشکال نداره بفهمم

-تو اونقدر دختر بازی که خودت از روز اول فهمیدی

-ندیدم دختر به هات و سکسیه تو ولی واقعا واسم علامت سواله که چجوری اینقدر جلو خودتو میگیری!
برگشتم و توی صورتش نگاه کردم
-دلیلش اینه که هرزه نبودم هیچ وقت!

-شایدم عاشق نبودی!!

با این حرفش جا خوردم انگار مسیح از حسام نسبت به خودش خبر داشت ولی نباید هیچ وقت این اعترافو میکردم

-نه اگه عاشق بودم تا الان صبر نمیکردم مطمعن باش!!

مسیح دستشو روی گردن برهنم کشید و منو بخودش چسبوند و از عمد چنتا بوسه ی خیلی داغ روی گردنم گذاشت
لعنتی میدونست چقدر روی گردنم حساسم و از عمد میخواست بیشتر تحریکم کنه
به زور خودمو عقب کشیدم

-این کارو نکن مسیح لطفا!

-

@romansrzm

پارت 139

-چرا؟؟نکنه نمیتونی تحمل کنی؟

-داری اذیتم میکنی مسیح لطفا!

-بهت که گفته بودم که چقدر گردنت تحریکم میکنه نگفته بودم؟

-مسیح میشه بریم خونه؟

-چیه؟میخوای باهام تنها باشی؟

-لوس نشو لطفا

-باشه شوخی کردم بریم خونه

دم در پالتومو از خدمتکار گرفتیم مسیح کمکم کرد تا بپوشم

سوار ماشین شدیم جفتمون کامل مست بودیم و رفته رفته اثر الکل هم بیشتر میشد

نگاهمو نمیتونستم از مسیح بگیرم الان به تنها چیزی که داشتم فکر میکردم این بود که اگه الان باهم تنها شیم نمیدونم چه اتفاقی بیفته

-الینا با اون چشمای خمارت اینجوری بهم زل نزن

-چیه مگه؟نکنه از خود بیخودت میکنه؟

-یعنی تا الان نفهمیدی خودت؟؟

-نه!دلم میخواد بهت زل بزنم چشمای خودمه

-اونموقع هربلایی سرت بیاد تقصیر خودته!

-مثلا چه بلایی؟

-به نظر من که اصلا نخواه که امتحان کنی!

-شایدم بخوام که امتحان کنم!

-الینا الان جفتمون مستیم داریم چرت و پرت میگیم مستقیم خیابونو نگاه کن تا برسیم

-نچ!تو خیلی واسم جذاب تر از خیابونی میخوام به تو نگاه کنم

نمیدونم چند دقیقه گذشت که رسیدیم چون کلا به چیزی غیر از مسیح فکر نمیکردم

-پیاده شو رسیدیم

-واقعا؟؟راس میگی انگار رسیدیم ولی من که نمیتونم دیگه با این پاشنه ها راه بیام باید چیکار کنیم؟

-باید کفشتو در بیاریم تا راه بری

-نه اشتباه میکنی من با کفش پاشنه بلند خیلی جذاب ترم چطوره تا اتاق بغلم کنی؟

-پاشو بیا پایین مسخره بازی در نیار

-نمیام باید بغلم کنی!

-مطمعنی؟؟

-اره مطمعنم!

مسیح در ماشینو باز کرد و بغلم کرد انداخت رو شونش

-نمیخوام اینجوری نمیخوام به خدا دیوونه ای تو

مسیح بزارم زمین تروخدا

-باید تنبیه شی تا بفهمی بد موقع نباید خودتو لوس کنی و به حرفم گوش کنی تا خود اتاق زمین نمیزارمت

-به خدا هرچی تو دلمه میارم بالا دیوونه

-دیگه فایده نداره!

-در اتاق رو باز کرد واروم گذاشتم روی تخت

-عقلت برگشت سر جاش؟؟

-خیلی خشنی کلا تو ذاتته

همونجور که دکمه های پیرهنشو باز میکرد وارد اناق لباسی شد
-تو خشن بودن منو ندیدی اصلا هم نخواه که هیچ وقت ببینی

دیدن مسیح توی اون حالت داشت روانیم میکرد دیگه نمیتونستم جلو خودمو بگیرم
پشت سرش رفتم توی اتاق مسیح فقط با شلوار بود

-میشه زیپ لباسمو باز کنی؟

-اره بیا اینجا
زیپ لباسمو باز کرد توقع داشت منتظر شم تا بره بیرون بعدا درش بیام ولی از عمد همونجا درش اوردم وانداختمش روی زمین و با ست توریه قرمز رنگی جلوش ایستادم

مسیح مات و مبهوت بهم زل زده بود و از توی ایینه بهش نگاه میکردم

-چیه؟!نکنه از رنگش خوشت نمیاد؟

-ببخشید نمیخواستم نگاهت کنم
برگشتم رو بهش ایستادم

-برعکس من که دوست دارم نظرتو بدونم

-الینا خوبی؟؟من بیرون منتظر میشم لباستو بپوش

-مطمعنی که اینو میخوای مسیح؟میخوای که منتظر شی تا لباس بپوشم؟

-الینا لطفا!جفتمون مستیم نمیخوام بهت اسیب برسونم

-به نظر من که اولین اسیبیه که خودم دوسش دارم!

-هیچ امتحانش نکن الینا

-مگه نمیگی زنتم؟مگه تو شوهرم نیستی؟
منتظر چی هستی ؟

مسیح به نفس نفس افتاده بود و میخواست به زور ازم فاصله بگیره ولی میدونستم که واسش غیر ممکنه
چشماشو بست و پشتشو بهم کرد و تا دم در اتاق رفت

-مسیح؟

-الینا بیرون منتظرم

هه!دیوونه چه قدر خوب تو این شرایط خودشو کنترل میکنه!
بی توجه به حرفش پشت سرش رفتم بیرون روی مبل راحتی پشت به من نشسته بود

-همونجوری جلوش ایستادم

-نه الینا!نیا الان مستی نمیفهمی داری چیکار میکنی بیشتر از این جلونیا الینا

-دوس دارم بشنوم پس تحریک میشی بامن
همونجور جلو رفتم و روبروش ایستادم

-سرتو بیار بالا مسیح من مال توام تموش کن من میخوامت لعنتی

-نگام کن مسیح

مسیح سرشو بالا اورد و به سرتاپام نگاه کرد دیگه اجازه تصمیم گیری بهش ندادم و رفتم روی پاش نشستم

-الینا داری چیکار میکنی؟

شروع کردم به بوسیدن گردنش دستای مسیح رو روی باسنم حس کردم

-هر بلایی سرت بیارم تقصیر خودته،خودت خواستی!

-گور بابای فاصله بینمون من تورو میخوام!
مسیح بغلم کرد و پرتم کرد روی تخت

-لعنتی تو نمیدونی چقدر تحریکم میکنی!!

روم خیمه زد و دیوانه وار لبام رو میبوسید خودم بیشتر از اون تحریک بودم و ازش لب میگرفتم

-توله سگ داری روانیم میکنی

-اگه روانی نبودی که اینقدر صبر نمیکردی

مسیح رفت زیر گردنم و روی استخون ترقوم تقریبا داشت اه و نالم بلند میشد

-روانیم میکنی وقتی با اون چشمای خمارت اینجوری نگام میکنی

-توهم منو روانی کن پس!

-مسیح برگشت روی لبام و جوری گاز گرفت که از درد و لذت جیغ کشیدم برش گردوندم روی تخت و خودم رفتم روش اونقدر تحریک شده بودم که اصلا نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم فقط میدونستم که مسیح باید ارومم کنه تک تک پک هاشو بوسیدم مسیح سوتینمو باز کرد و سینه های بزرگ و گردم از سوتین زد بیرون

@ romansrzm

پارت140

مسیح با دیدن سینه هام پرتم کرد روی تخت و خودش اومد روم

-وای لعنتییی چه تپلن ایناچقدر خوبی تو !ببین چجوری دارم توی حسرتت

میسوزم الینا امشب بدجور جرت میدم
سینمو توی دستش گرفت و جوری فشار داد که اه و نالم تبدیل به جیغ شد

-اره جیغ بکش توله سگ مونده تا زیرم از لذت جیغ بکشی

-من مال توام هرکاری که میخوای بکن

-معلومه که مال منی فکر کردی میزاشتم کسه دیگه ای به دستت بیاره؟مال منی؟تو فرشته منی

-من چجوری 5 ماهه اخه جلو خودمو گرفتم چجوری اینارو از من قایم کردی لعنتی وای تو از چیزی هم که فکرشو میکردم بهتری جوری جرت میدم الینا که التماسم کنی که ازت بکشم بیرون میفهمی؟
امشب مال توهس عزیزم میخوام اونقدر زیرم از لذت جیغ بکشی تا ارضاشم

-اه خدای من !مسیح داری دیوونم میکنی
مسیح پشت سر هم روی گردنم رو میبوسید و همزمان نوک سینمو میکشید دیگه طاغت نیاوردم خودم رفتم سمت لباش دیوانه وار ازهم لب میگرفتیم

-تو مال منی .مال منی
تو از اولشم مال خودم بودی میخوامت الینا مال من شو دیگه نمیتونم تحمل کنم میخوامت میخوام توت فرو بریزم

-من مال توام امشبم رو واسم بساز

-میخوام جرت بدم الینا تو باید مال من شی

-جرم بده من مال توام تمومش کن

-مسیح از روی گردنم تا پایین رو همینجور بوسه بارون کرد تا رسید به نافم نگاهی بهم انداخت از روی شرتم دوتا لبه هاشو نیشگون گرفت جوری که از درد به خودم پیچیدم

-جووووون من همینو میخوام

با جیغم و لرزشی که از درد به بدنم منتقل کرده بود بیشتر تحریک شدو شورتمو جر داد
یه انگشتشو داخلم کرد تا جایی که پردم بود
از درد به خودم پیچیدم

-مسیح اروم ترو خدا

-نترس عزیزم میدونم چیکار کنم تو فقط لذت ببر

-میخوای مال کی شی؟اینو بهم بگو تا بیشتر جرت ندادم

-مال تو میخوام مال توشم

مسیح دوتا انگشتشو باهم کرد داخل و حرکت داد زیر دلم از درد ضعف کرد

-مسیح ترو خدا داری جرم میدی اروم تر

-خب میخوام جرت بدم دیگه مگه نمیگی جرم بده میخوام جرت بدم میخوام مال خودم شی لعنتی میفهمی؟میدونی چقدر وقت بود منتظر جر دادنت بودم اوففف تنها دختری هستی که باهر حرکتت اینجوری تحریکم میکنی حالا وقتشه بهم بدی میفهمی؟باید بهم بدیش باید بزنیش به نام شوهرت میفهمی؟

پردت خیلی عقبه به این راحتی پاره نمیشه
مسیح سه تا انگشتشو باهم کرد داخل از درد جیغ بلندی کشیدم

-مسیح تروخدا ،مسیح بکش بیرون مسیح دارم جر میخورم

-اگه نتونی اینوتحمل کنی اونو اصلا نمیتونی تحمل کنی
اروم باش بزار بهش عادت کنی

-مسیح نمیتونم نفسم بالا نمیاد ترو خدا بکش بیرون انگشتتو

-وای ببین چه خیسی توله سگگ واسه من خیس شدی جوری جرت بدم خودم

-درد کم کم داشت جاشو به لذت میداد واسم و اه و ناله هام شروع شده بود دیگه اصلا حالم دست خودم نبود

-مسیح داری زجر کشم میکنی تمومش کن دیگه

مسیح همونجور که دستش داخلم بود افتاد رومو به طرز وحشیانه ای ازم لب میگرفت با حرکتای دست مسیح اونقدر اوج گرفته بودم که دردش واسم لذت بخش بود

-اره ..بیشتر محکم تر مسیح میخوامت لعنتی وای خدا دارم جر میخورم دیگه تحمل ندارم
اخ...خدای من

هنوز که جرت ندادم که اینجوری واسم ناله میکنی تو منو دیوونه میکنی

مسیح از روم بلند شد کمربندشو باز کرد و شلوارشو در اورد

-بگو که میخوایش بگو که میخوای که جرت بدم

-مسیح تورو خدا جرم بده دیگه تحمل ندارم

@romansrzm

پارت141

-جرم بده دیگه لعنتی

مسیح اروم شورتشو در اورد از نگاه کردن بهش خجالت میکشیدم ولی با دیدنشم شک شده بودم

-هنوزم میخوای جرت بدم؟

-وای خدای من!باورم نمیشه که قراره با این جر بخورم

-باید بهش عادت کنی

-نه مسیح نمیتونم میترسم

-نگران نباش کاملا اماده ای
اونقدر واسم خیسی که توهم نخوای این خودش میخواتش

مسیح جفت پامو گرفت و کشیدم سمت خودش و تا جایی که میتونست از هم بازم کرد با یه دستش محکم گلوم رو گرفت و فشار میداد و دوباره با سه تا انگشت رفت داخلم و اونقدر واسم مالید و و بالا پایین کرد که دیگه

اصلا نمیفهمیدم کجام فقط از لذت ناله میکردم

-مسیح تورو خدا جرم بده
دیگه بیشتر از این نمیتونم اماده شم مسیح جرم بدم

-مال من میشی؟

-کسی رو جز تو نمیخوام فقط جرم بده خواهش میکنم

-بگو که عاشقمی الینا باید قبلش اینو ازت بشنوم

-عاشقتم مسیح خیلی عاشقتم هیچکس رو به اندازه تو توی زندگیم نخواستم و نمیخوام ترو خدا فقط تمومش کن دیگه بیشتر از این نمیتونم ،نمیکشم

مسیح انگشتاشو بیرون کشید سرشو گذاشت دهنه ی سوراخم و با دستاش جفت دستامو گرفت تو یه حرکت کامل واردم شد

از درد به خودم پیچیدم و جیغ بلندی کشیدم مسیح همونجور که توم بود بغلم کرد و دست کشید توی موهام

-دیدی؟اخر شدی مال خودم دیدی فرشته ی خودم شدی؟
اخر شدی مال مسیح خودت
اروم شروع کرد به عقب و جلو شدن اونقدر بزرگ بود که حتی نمیتونستم نفس بکشم

-وای لعنتی چقدر تنگی الینا خیلی زود شیرمو میکشی

-اونقدردرد و لذت باهم قاطی بود واسم که جز ناله هیچ حرف دیگه ای

نمیتونستم تحویلش بدم

-اره زیرم ناله کن من نالتو دوست دارم تو باید زیر من فقط جر میخوردی نه هیچ کس دیگه تومال منی

-.محکمتر فقط ضربه بزن میخوامش لعنتی بیشتر

-تو فقط لذت ببر من میدونم چجوری بزنم که زیرم زمینو گاز بگیری
مسیح رفته رفته تلمبه هاش بیشتر میشد و منم همراهش جیغ و نالم بیشتر میشد

-وای مسیح دارم جر میخورم اره .اره میخوامش لعنتی اوممم...
اره عزیزم...
مسیح محکم گردنمو گرفت و پشت سر هم محکم میزد به سینم و به صورتم زل زده بود
-وای لعنتی چقدر تنگی الینا دارم دیوونه میشم
اونقدر ضرباتش شدت گرفته بود که فقط صدای جیغ خودمو میشنیدم
-اره اره همینجوری باید زیرم جیغ بکشی
جفت دستامو گرفت و برد بالا سرم ،و با ضربه های سنگین و متوالیش اشکمو در اورده بود اونقدر بالا بودم که اصلا توی اون لحظه خودمو نمیشناختم

-ارضا شو واسم الینا ارضا شو بزار ارضا شی
با شنیدن این حرفش به خودم اجازه دادم تا ارضا شم و اونقدر لحظه ی خوبی بود که همزمان شونه ی مسیح رو گاز گرفتم و جیغ کشیدم
بدنم به لرزش افتاده بود و مسیح توچشمام زل زده بود

-چقدر خوش شانسم که بار اولتم و واسه من ارضا شدی میخوام توت فرو

بیام الینا این اجازرو بهم میدی؟

-اره لعنتی من مال توام میخوام لحظه ارضا شدنتو ببینم

-مسیح سرعتشو بالا برد جفت دستام رو توی دستش گرفته بود و تو چشمام زل زده بود اونقدر محکم تلمبه میزد که دیگه جونی واسم نمونده بود
-میخوام توت ارضا شم فرشته ی من

-داری جرم میدی نفسم بالا نمیاد مسیح تروخدا توم ارضا شو
من مال توام
وای خدای من دارم جر میخورم
-میخوام توی تو فقط ارضا شم نه هیچ کس دیگه ارامش من
توچشمام نگاه کن
اره ،اره دختر تو بهترین حس دنیارو بهم میدی اره،اره

مسیح داد نسبتا بلندی کشید و داخلم فرو ریخت اونقدر ابش داغ بود که واژنم داشت میسوخت از حرارتش
چشم تو چشم هم بودیم لبخندی بهش زدم بوسه ای روی لبام نشوند و اروم خودشو از داخلم کشید ببرون

-هیچ وقت همچین سکسیرو تجربه نکرده بودم تو یه حس و طعم فرازمینی داری الینا
مطمعنم از بعد از این دیوونم میکنی
خوبی؟درد نداری؟

-نمیدونم فقط دلم میخواد بخوابم خیلی خستم

-مرسی عزیزم واسه شبی که بهم هدیه دادی و اخر مال خودم شدی

-کسیرو جز تو نمیخواستم که

-از روز اولی که دیدمت میدونستم تو قراره اونی باشی که دیوونم کنی

-خیلی خوابم میاد مسیح

-بخواب عزیزم

@romansrzm

پارت142

بانور افتابی که به سرم خورد چشمام رو باز کردم اونقدر سرم درد میکرد و نور افتاب اذیتم میکرد که عینک دودی از بالای سر تخت برداشتم زدم یه لحظه به خودم اومدم دیدم چیزی تنم نیست جرعت نمیکردم نگاه به مسیح کنم سرمو به طرفش برگردوندم خداروشکر کنارم نبود هنوز یادم نمیومد چه اتفاقی افتاده چرا من لختم چشمامو بستم تا بتونم یادم بیاد
-نه!خدای من ما چیکار کردیم!!

-با هیجان از تختم به حالت نیم خیز شدم سوزش شدیدی بین پام حس کردم و درد کمرو زیر دلم اجازه نداد بتونم کامل از تخت پایین بیام بادیدن مسیح که پایین تخت نشسته بود و به دیوار تکیه داده بود و یه جاسیگاری پر از سیگارهای دود شده کنارش بود ملافه رو روی خودم انداختم هنوز همه چیز واسم مبهم بود اصلا نمیتونستم حرفی بزنم

-چی شده؟دیشب چی شده؟؟؟

مسیح سیگارشو خاموش کرد و سرشو بین دوتا دستش گرفت

-من و تو دیشب ...

-الینا اروم باش باید استراحت کنی فرصت بده تا حالت خوب شه بعد حرف میزنیم

یکی یکی صحنه های دیشب توی ذهنم داشت تداعی میشد از لحظه ی اولش که خودم تحریکش کرده بودم..

-خدای من!من چیکار کردم!!!
ما چیکار کردیم؟؟؟
بهم بگو که اینجوری نیست
بگو که دارم اشتباه به یاد میارم بگو که همه اون اتفاقا یه خواب بوده بگو که بهم دست نزدی بگو که هنوز دخترم مسیح
مسیح با توام چرا حرف نمیزنی

از تخت پایین اومدم نگاهی به سر و وضعم انداختم لبام کبود شده بود و روی گردنم و سینم جای دندونای مسیح خون مرده شده بود دیگه نتونستم روی پاهام وایسم همونجا پخش زمین شدم

-الینا

-نزدیکم نیاااا اصلا نزدیکم نیاااا

-اروم باش خواهش میکنم بزار اروم شی یه فکر منطقی میکنیم

-اصلا بهم دست نزن حالم ازت به هم میخوره کاش مرده بودم همون دیشب کاش دیگه صبح رو نمیدیدم بامن چیکار کردی؟

-تروخدا الینا اروم باش باور کن خودت خواستی خودت شروع کردی بهت گفتم موقع مناسبی نیست بدجور مست کرده بودی الینا منم حال و روز بهتر از تو نداشتم ولی بازم تحریکم کردی..

-خفه شو باشه؟ازت توضیح نخواستم خدا لعنت کنه باورم نمیشه که من چجوری این کارو کردم باورم نمیشه که تو چجوری این کارو با من کردی!! توی لعنتی میدونستی که من نمیخوامت؟توی لعنتی میدونستی که من میخواستم اولین نفرم کسی باشه که عاشقمه توی لعنتی همه چیز رو میدونستی ولی بازم این کارو باهام کردی منو به خودت به هوست الودم کردی من دیگه اون فرشته ی پاک نیستم من دیگه اون الینا نیستم توی عوضی همه چیزمو ازم گرفتی و باعث شدی از خط قرمز زندگیم عبور کنم تو چه جوری این کارو با من کردی؟؟؟؟

- باور کن یه چیز دو طرفه بود خودت شروع کردی خودت خواستی از همین میترسیدم
میترسیدم که اونقدر مستت شم که اخر این اتفاق بیفته

اشکام اجازه نفس کشیدن بهم نمیداد بدون توجه به حرف مسیح وارد حمام شدم نگاهی به سر تا پام انداختم یکی یکی پشت سرهم همه چیز رو یادم میومد جیغ بلندی کشیدم و در عین حال هرچی جلوی ایینه بود رو پرت کردم زمین

-الینا خواهش میکنم درو باز کن
داری چه بلایی سر خودت میاری

-حالم ازت به هم میخوره
سمت من نیا

-باشه سمتت نمیام فقط خواهش میکنم بلایی سر خودت نیار

-دیگه مگه بلایی هم مونده که تو سرم نیاورده باشی؟؟
ازت متنفرم چجوری تونستی اینکارو باهام کنی؟

-درو باز کن الینا

-برو به درک اسممو به زبونت نیار

-تو الان خیلی عصبی هستی باور کن منم ناراحتم منم عصبیم من اصلا نمیخواستم اینجوری شه به یاد بیار الینا خودت بودی که خواستی خودت

-ازت متننففرم

-باشه فقط اروم باش بیا بیرون بزار صحبت کنیم

-دیگه حرفی نمونده برو بیرون از زندگیم

-الینا درو باز کن باشه من از زندگیت میرم فقط درو باز کن خواهش میکنم الینا؟؟؟

اونقدر شک عصبی بهم وارد شده بود که جز گریه هیچ کار دیگه ای نمیتونستم کنم
همه چیز مثل یه کابوس بود تحمل اینقدرشو دیگه واقعا نداشتم من لعنتی عشقمو بهش اعتراف کرده بودم ولی مسیح ذره ای عاشقم نبود
و به خاطر هوس لعنتیش مهم ترین و با ارزش ترین چیزمو ازم گرفت...
تازه تونستم بشناسمش تازه تونستم بفهمم که از این ادم هرچیزی برمیاد
لعنت به دل من که این همه مدت عاشقش موندم و حالا اینم شد تقاصش...

-الینا تروخدا درو باز کن بزار حرف بزنیم
مگه بهت نگفتم نیا جلو مگه نگفتم حالم دست خودم نیست الینا؟من نمیخواستم اون کارو کنم ولی خودت خواستی اره اشتباه کردم خیلی پشیمونم و میدونم راه برگشتی ندارم ولی الینا خواهش میکنم خوب فکر کن هردومون اینو خواستیم

-نه!تو بهم قول داده بودی که هیچ وقت این کارو نمیکنی ولی الان دیگه حتی نزاشتی حرفی واسه زدن بمونه

@romansrzmno

تا پارت ۵۸۰توی کانال اصلی میتونید رمان رو بخونید و لذت ببرید

نویسنده:ساراموسوی